هو

جلد دوم از کتاب

مستطاب وصاف

در بندر معمور بمبئی

مطبوع شد

الموفق

www.tabarestan.info
تبرستان

جلد دوم کتاب مستطاب وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

عَلَی اللهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ تَوَکَّلْتُ وَفِی کُلِّ اَحْوَالِی عَلَیْهِ مُعَوَّلِی فرح ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان
بدان دستان داستان زند و دلنوازتر یادگاری که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ دوردی نگارپذیر شود سپاس آفریدگار
جهان دارندهٔ زمین و آسمانست و افزونی و کاستی نمایندهٔ راه راستی همه روشنا زاویدهٔ بینا از پاکی هستی جاویدانست
و سرگشتگان گیتی ناپایدار را درانده و شادی و نازوگداز بیم و امید ازو **بیت** هرچه آن جزاوست یکسر مغز و پوست
اوست یا هم ز اوست پس هم اوست اوست هندوی فرتوت کیوان را چو بک زن بام هفتم ایوان گردانید و بر جبین خوب ایمن
پاک نهاد را در چهار بالش ایکنیه خانهٔ ششم روانی کلک و فرمان روائی و او ترک تنک خوی جنگ جوی بهرام را شحنهٔ انجمن
پنجم گرد و خورشید جمشید وش را در کرتهٔ زرکش بر تختگاه طارم چارم افسر فرخندگی ارزانی داشت ناهید پرده ساز و رشیوه
و مسازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت تیر دبیر خانه زن نامهٔ سیه سفید روز و شب و شمارگنندهٔ گردش
روزگار شد ماه را گاه در گوش گردون گوشواری نموده و گاه در روی مهر چون آئینهٔ خوبان ختن زدوده و از رنگ آمیزی آتش و باد
و آب و خاک سراچهٔ روزگار را رشک نگارخانهٔ انگلیون کرد چهرهٔ گلبرگ کبلغونهٔ زیبائی بر کاخ شاخ آراسته گشت و زلف
پرتاب سنبل بدست بستان پیرای بهار پیراسته سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد و بزگوشهٔ دلگشای
چمن و ارغوان و لاله و سمن نمونهٔ رنگ رخ و رخسار یار نهاد و صد هزار درود و آفرین مشک اندود نوگل گلستان
آفرینش و روشنائی دیدهٔ بینش پیغمبر راه نمای دادگستر گره گشای و خاندان و یاران و پیروان او را تا خردنیکی پژوه
و کارفرمای جهانیانست و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و رخشان در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلاقاآن و مبادی و مقدمات
آن دخواهیم حال هلاکوخان و خانیت اولاد و احفاد در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد

وسرگشتان نخ

تند نخ

www.tabarestan.info

واحوال ملوک اطراف وصنادید ایام درعهد ایشان برحسب وقوف وتعلق این حکایت واقتضای وقت مسطور گشت درین مجلد
شرح تجدد ات امور ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری وبعضی احوال خانیت آروغ میمون نسل چنگیزخان
تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاده ولباب حکایاتست اجمال وتفصیل وتفریع وتاصیل ایراد کرده میشود ودرهمه حال توفیق رشاد
وهدایت صدق وصواب در قول وعمل از حضرت قیومیت خواسته میشود اِنَّهُ خَیْرُ نَاصِرٍ وَمُعِینٍ وَلِاِتْمَامِ مَهَامِّ
الْاَنَامِ کَفِیلٌ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیلُ معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر ومنشی را غرض
از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار وآثار وتنسیق روایات وحکایات نیست فحسب والا خلاصهٔ آنچه این اوراق بذکر آن
استغراق یافت در موجزترین عبارتی کَاللَّمْحَةِ الدَّالَّةِ مَصُونًا عَنِ الْاِطَالَةِ ومختصرترین اشارتی کَسَلْسَالِ الزُّلَالِ بی زواید
شواهد وامثال محرر شدی اما نظر برانست که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم وفهرست بدایع فضایل ودستور اسالیب بلاغت
وقانون قوالیب براعت باشد واخبار واحوال که موضوع علم تاریخ است درمضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلا
صاحب طبع نکته یاب که روی سخن درایشانست بعد از تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ وسیاقت معنی وحسن
مواقع تضمین ولطف مراتع تحسین وتزیین برین نمط در عرب وعجم مسبوق بغیری نیست بل اگر باد گر کتب معارضه کنند از انجا
آبی بروی کار باز آید مصرع وَالْحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الضَّرَّاتُ وخود در علم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز واطناب
در بدایع کلام قسیم یکدگرند واستعمال این دو قسم براندازهٔ مقتضیات احوال واوقات ممدوح ومنددست چنانکه ایجاز مانند
شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است اطناب نیز در آن باب چون زلف پرتاب خوبان چندان که درازتر دلنوازتر باشد
مصرع سرمایهٔ عمر است درازا دلبر وَمِنْ ثَمَّ قَالَ الْمُهَلَّبِیُّ اِذَا اخْتَصَرَ الْمَعْنَی فَشَرِبَهُ حَاتِمٌ وَاِنْ رَامَ اِسْهَابًا اَتَی
الْفَیْضَ بِالْمَدِّ بنابراین مقدمه اگر در متناولات ومتداولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته
کمال فضل وحسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول واغضا ملاحظه فرماید مصرع وَلَئِنْ اَطَلْتُ فَقَدْ اَطَبْتُ فَاِنَّنِی رَجُلٌ اِذَا
اَصِفُ الْمَعَانِیَ اُطْنِبُ عرصهٔ ممالک شیراز صَانَهَا اللّٰهُ بِوَاقِیَ الزَّمَانِ وَوَقَاهَا طَوَارِقَ الْحِدْثَانِ که زبدهٔ ممالک ایران بین است
بل مربع رباع ربع مسکون وملک سلیمان علم خاص آن در سوالف ایام وسوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط مبسط
وتعلق تملق اگر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز مصرع چون مردمک چشم جهان بین باشد
واگر کرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد واگر هیچ طبیب امکنه را بمجاز از منه
اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی وزمان دوستکامی ودوستکانی بل روز جوانی وشب وصل غوانی خواهد بود واگر
بهشت موعود که فِیهَا مَا تَشْتَهِی الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ حاکی آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مترعه واطراف موسعه
آن در فصول اربعه از گلهاء تازه وریاحین گوناگون واصناف فَاکِهَةٍ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ بیشک نسخهٔ نزهت فردوس
برین باشد حقیقت غیرت متنزهات گرمسیرش وجلهٔ اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده وطراوت ریاض سردسیرش سمر سمرقند

اعطاف سحر

بر گوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده و عروق عراق را بنشتر رشک خونها گشاده و در حلبهٔ رهان لطافت شمال مشک افشان مصلی هوا مصلی
او گشته و ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت با رونق باغ بنفشهٔ او از قافیهٔ بنفشه تنگ تر نموده چنانکه گفته ام **بیت** معطر خاک او
چون جیب عذرا مصفی آب او چون اشک وامق نسیمی خوش گذر چون عمر نادان هوائی ترصفت چون دین فاسق هوایش
بصفوت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیت غبار غیرت از آب خضر بر انگیخته و آبش بلطافت گرد از باد مسیح برآورده
و شرابش که رحیق او حریق او شقیق او عقیق صفت دارد در قوت اطراب به بلبلهٔ بی مبالاتی آب روی جوهر روح
جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکناباد از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته **بیت** از رشک تو
پر آب کند مقله فرات جوید ز لب جوی تو یک قبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد بسر ز رشک در دجله فرات
ناظمان در تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جرایدهٔ مآثر خود آیندگان را چنین اعلام کرده اند که چون بجریان
تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد لمؤلفه مُلْكُ بَنِي بُوَيْهٍ نَقَضَتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمْكُهُ
فَاعْتَبِرُوا وَانْظُرُوا وَقُولُوا سُبْحَانَ مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان
محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری لمؤلفه مُنْدَرِعِينَ بِالْبُؤْسِ لَا اللُّبُوسِ وَذَاكِبِينَ عَلَى الْجِهَادِ
لَا الْجِيَادِ وَمُتَقَلِّدِينَ بِالْحُتُوفِ لَا السُّيُوفِ شعر وَيَضِيقُ عَنْهُ الْجَوُّ حَتَّى لَوْ جَرَتْ فِيهِ الرِّيَاحُ رُسُفْرَ سُفْتَ
عنان بصوب فارس مطلق گردانید و بعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از اخر ایام دیالمه
تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از عمودهٔ عیوق بر گذرانیدند چنانکه جراید تواریخ
بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال آن دولتیاران موشح و مزین است و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم
بوده اند اول فضلون شبانکاره فیه یقول القایل فَضْلٌ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ وَنِعْمَةٌ كَفَتْ فُضُولَ الْبَغِي مِنْ فَضْلُونِ سلطان الب ارسلان
چون مستخلص گردید بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضامن اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک متقاضی آمد و او برد
و دیعت روح اضطرار را رضی لمؤلفه ضَمِنْتَ وَلَمْ يَقْبَلْ زَمَانُكَ ضَامِنًا وَأَنْتَ لِدَيْنِ الْحَيْنِ نَوْمًا مُطَالَبُهُ شرح حال
فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود در لب جویبار تربیت ترشح یافته
پس از هبوب صرصر قهر هستی او منقلع شد شعر لَئِنْ كَانَتِ الْأَيَّامُ سَوَّلَتْ تَبْذُلُ فَمِنْ بَعْدِ تَرْشِيحٍ غِرَاسَكَ تَذْبُلُ
سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاوه و قمع شبانکاره از فارس بدست او تیسیر پذیرفت هَبْ كُنْتَ فِي الدَّهْرِ فَرْدًا أَنْتَ
تَمْلِكُهُ أَلَيْسَ شَأْنُكَ أَنْ تَفْنَى وَتَتْرُكَهُ چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد **بیت**
کشتی تو و کشتند ترا و انکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بودی تو و بردند ز تو و انکه ز تو برد بردند از او
حاصل ایام بناکام پنجم اتابک سنکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او انجاست لمؤلفه بَنَوْا قُصُورًا
وَفِي تَحْتِ الثَّرَى سَكَنُوا أَمَا نَالَ مُلْكَهُمْ يَجُوبُهُمُ الْكَفَنُ و حرم او زاهده خاتون که زنی عابدهٔ عالی همت بود مدرسه

عصمتی بنا کرد شعر دار بناها عصمة وترابها تقوی وکل الرکن منها فضل وامروز بحق تولیت شرعی بیت الشرف
موالی قال است لا اخلاها الله من ظلال افضالهم وبی توسط تصنیف متطف که نوعی باشد از تکلف در این عهد که از مربیان
ائمه وافاضل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات پای در افتاده از بزرگان هنرمند هنرنواز
این بیت یادگار مانده بیت کولی آن قوم خادمان بودند که یکی از بقایشان نماند اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق واهتمام
مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله بافراد علماء حاذق محقق وطلبه علوم حریص مجد مجتهد واقامت مراسم
خیرات واشادت مبانی عبادات وادامت رواتب افادات وفصل حکومات شرعی وقطع قضایای دینی مزین داشته
امدی واز کثرت تکرار طالبان ونکات مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ایاوین آن حروف والفاظ علوم
نگاشته حقا که از فضل بحر نامی نماندی وشرف علوم بتجلی نامعلوم کشتی وحال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عوطل است
قیاس رفتی ششم اتابک بزابه پادشاهی عادل منصف بود وبصدق واخلاص متصف لمؤلفه ولا بد ان نلقاک یوما
منیة سواء علیها ان تجور وتعدلا بر دست ملکشاه کشته شد در روز عمر واقبالش گذشته لمؤلفه چنین بود بروی
قضاء نبشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود وبعد از کشتن بزابه یک سال رایت دولت را برافراشته چون مدت
سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد ومعشوقه بی وفا ملک از ایشان سیری نمود چند افواج ترکمه چون امواج بحر زاخر
از نواحی قفچاق منحدر شدند یعقوب ابن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند وسنقور بن مودود
السلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعر حط الرحال اذا صادفت مرتبعا خصبا مریعا ولا تبرح
باغفال فالروض یضحک ما دام السحاب والماء یطرب وتارا کجریال خیام اقامت برافراشت در شهور سنه
ثلاث واربعین وخمسمائه بر ملک شاه خروج کرد وکوکب طالعش بذروه شرف عروج صف مناجرت آراستن
همان بود وانهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد ومملکت شیراز او را مصفی
شد لمؤلفه النصر لیس باجناد مجندة لکنه بسعادات وتوفیق بنظام ملک داری ومشیت مهام شهریاری
قیام نمود ورسوم عدل وانصاف تازه کرد ویعقوب ابن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید ومیان او واتابک سنقور
محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری کرانه جست وپیش خیال معاودت ومعاندت را
در مقدم دماغ راه نداد وامروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تام وطلبه
علوم باقتناء فضایل واکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی وسالک مسلک نصفت و
رافت بود در سنه ثمان وخمسین وخمسمائه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد وخود از شرف سریر بغرف دار السرور
وصحبت خوبان یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر شتافت ولله ملک
السموات والارض لمؤلفه مضی الاوایل والباقون نتبعها کما تناثر درات من السلک لو کان یبقی

سلجوقی سنقور

www.tabarestan.info

مُلوکٌ اَوْ مَمالِکُهُمْ فَلَیْسَ تَقْضِی الْبَنانُ نَوْبَةَ الْمُلْکِ چون او درگذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
قائم مقام گشت دولتیاری روشن روان بود بارای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او
سرخویش چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فَقَضَی اَمْرَهُ وَاسْتَوْفَی عُمْرَهُ وَذلِکَ
فی آخر سنهٔ احدی وسبعین وخمسمائه بیت دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که بازماند بناکام از طغان و کمین
گرفته روی زمین تیغشان بدندها ولی چو دیس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکلهٔ بن زنگی وارث
تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستوده آباء کرام استمرار نمود و عز الدین ابن نجره را در
مدایح آن پادشاه قصائد غرا است این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد هُوَ الْمَلِکُ نَالَ الْفَرْقَدَیْنِ دَعائِمُهُ هُوَ الْمَلِکُ
عَمَّ الْخافِقَیْنِ مَکارِمُهُ تَفَرَّدَ بِالْآفاقِ تَکْلَةُ شاهُنا فَلا مَنْ یُجارِیهِ وَلا مَنْ یُقاوِمُهُ اَلْیَسَ وَکیلَ الْمَکْرُماتِ
بَنانُهُ اَلَیْسَ اَکیلَ النّائِباتِ صَوارِمُهُ اَمَا السَّحْبُ فی حالِ الْعَطاءِ عَبیدُهُ اَمَا الشُّهْبُ فی حالِ
الْمَضاءِ نَوادِمُهُ اَعِزّاءُ اِبْعَلُوا السَّیْرَ مَوْجاً ثُمَّ الثُّریّا اَنَّهُنَّ قَوائِمُهُ در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان
انتهاز فرصتی کرد و شیراز را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنهٔ خمس وسبعین وخمسمائه پس
اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری
از صفحهٔ ایام برخواند و رایت جهانبانی را تعالی افراخته کرد در اول سنهٔ احدی وتسعین وخمسمائه متقاضی هادم اللذات
برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او در نفیس تر بود بربود لِمُؤَلِّفِهِ اِذا مَضی اَحَدٌ یَتْلُوهُ اَحَدٌ وَهکَذا کانَ
حُکْمُ اللّهِ یَطْرُدُ الدَّهْرُ یَبْسُطُ حیناً ثُمَّ یَقْبِضُهُ وَالْاَمْرُ یَنْحَلُّ یَوْماً ثُمَّ یَنْعَقِدُ اتابک مظفر الدین طغرل ابن سنقر
پادشاهی هنرور هنرپرور بود اما زیادت تأیدی نداشت و ستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروز پیشه نیست چنانکه گفته ام وَلَیْسَ
مُعادَاةُ الدُّنْیا لِاُولِی النُّهی حَدیثاً وَلکِنْ قَدْ تَرَبَّتْ مَعَ الدَّهْرِ بر تکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هم
نوبت چند ماهی امر حکومت را معانق شد عاقبت الامر در حومهٔ قتال ناسور ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم اجال قابل ابطال
وَلِلدَّهْرِ حالٌ بَعْدَ حالٍ چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازال و حکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابوبکر
سعد بن زنگی رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخائل اقبال و نباهت او عالمیان را بهر گشت شعر فَلَمْ
یَخْلُ مِنْ اَسْمائِهِ عُودُ مِنْبَرٍ وَلَمْ یَخْلُ دینارٌ وَلَمْ یَخْلُ دِرْهَمٌ یُقَرُّ لَهُ بِالْجُودِ مَنْ لا یَوَدُّهُ وَیَقْضی لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لا یُنَجِّمُ
وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولاً و عمید الدین ابو نصر اسعد بزرگی آخراً و او علمی را خر و فضلی بارع و جاهی عریض
داشت و نسخهٔ اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است شعر وَرَسائِلُ نَفَذَتْ اِلی اَطْرافِهِمْ عَبْدُ الْحَمیدِ بِهِنَّ غَیْرُ حَمیدِ
بِهِنَّ تَسامَعْنَ مِنْ طَرَبٍ کَما هَزَّ النَّدیمَ سَماعُ ضَرْبِ الْعُودِ بوقتی که او آوازه رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس و چنین گویند که سلطان روزی در اثناء مجلس بزم اول این مثنوی

معدلت

وصنعت مطابقه انشا کرد **بیت** در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه
عمیدالدین را با تمام آن اشارت رفت بر بدیهه گفت **بیت** از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار روم
با آنکه بنسبت با گفته سلطان این **مجری السیل من مطلع السهیل** نمود زبان سلطنت ستایشها فرمود و آن وزیر ساز این ترانه
شراب نوشید و خواجه عمیدالدین با ستاد البشر خواجه امام فخرالدین عمر الرازی موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال که تشبه است بتدرج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد
شعر سلامان منی غدوة و عشیة علی ماجد در المکارم انثالی ولم اک ادری قبل شوقی و فضله
حدیث سلامان و قصة ابسال اتابک سعد باول جام دوستکانی در سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت
کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا را در زاویه خود محمد ابن زیدان سپرد و جهة محافظة بیضه آن ملک در اهتمام
او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز همه نهنگ حمله در حومه کارزار و تمامت خصم افکن مسبر پنجه اقتدار
کالاسد فی الصیال والسیف فی القتال معین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات
احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز
که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاهاً ادا می فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایت آن از
انشاء عمیدالدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود **وانتهض**
الخادم رضی الجاش قوی الضبع الی کرمان التی هی بلدة شاغرة وانیاب النوائب الیها فاغرة
منذ اربعین سنة من تعشش محاذیل قراغر فی اسافلها واعالیها وجثوم الفتن والمحن من قبلهم فیما بین
اهالیها بعدما ارتفعت عقیرة اهالیها الی السماء فنهضت لذلک بحق وعلم آدم الاسماء الی اغاثة
اهلها مطهراً اکنافها من ارجاسهم وجافاتها من نجاسهم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت
و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بوقتی رفع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملک نام نهادند اهالی از
وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمره طغاة نصرت یافت و روزگار در
تسنیت ظفر میخواند **بیت** مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بمال و فلک را جواب ده افلاک را
غلام سگ کوی خود نویس تعریف نامه شرفش زین خطاب ده در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمیدالدین وزیر
بابطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین
روزی محمد ابن زیدان را اعزاز کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهره حال خود **لم تعد ولن یعود بما**
هو الذی قد اسطور گردانید و کرمان را که خطاء کوچک عبارت از آنست **بثمن بخس فی زمن نحس**
بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود و چون از تشبث او منتزع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار

یافت و اتابک پیوسته بر ساز همت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح را بعذوبت و لطافت
آب و هوای آن تا حتی شعر لوبت الی العراق عنان مهری لابنی سودداً و اشید مجداً و ختم فی ذری اروند
شعری و حن الرافدان الی و جداً و حقیقت زلال زندرود از رشحه کوثری نمودار بست و نفحات نسیم عنبرباش همدان از شمایل
معشوق یادگاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج
از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را لایق و موافق شعر و جری النسیم علی رباها
سجسجاً غضاً و وشاها الربیع مفوفاً ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی الجنة المشتهی قرها و لکن
فرد وسها ماء شان و کالراح امواهها و العبیر ثری ارضها و حصاها الجمان کان تعانق اشجارها
و للریح فی هزهن افتنان تناجی المحبین اضناهم هوی ما لهم فیه الا هوان و للطیر ما بین اغصانها
اغانی بشدوهن الفتیان لحظه صنایع بدایع آفریدگار را بشکری مقابل داشت و انگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با آنکه
هنگام و حال ارتجال بود بر لوح مذکره بنگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان وجدت بدمع و هی للهملان
فقلت اباروضاً نعیماً ممرعاً بعذب میاه و اخضرار جنان فبلغ الی شیراز سقیاً لتربها نسیماً یبلغ لوعتی
و حنان و یعرض سلاماً راق مثل هبوبه من الشرف المهموم کل اوان و این رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت
بیت بر رغم خرد می چو آتش می گیر در دست دهد زلف مشوش می گیر بر روی ریاض با چنین آب و هوا چون زلف
نگار گوشه خوش می گیر و اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هواء و دلگشاء او غیرت نسیم
و تسنیم خاک او را از نزهت و نزاهت شامل و فاکهه او را افرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بمشک سرمه دیده
بلدان و رقعه بساطش بقعه نشاط شاهان حصیات زندرود در مذاب لطف در و مرجان را بیفده خصل داده و جنات
دنیی را و جنات عرصات آن دوزخ طرح نهاده در مبارات بهی سیب کافوری او که جسمه غناء الجحیم و رایحته
راحة الروح صفت آنست و لیس علی الراح کالتفاح اشارت بدان بازار سیم زنخ بتان شکسته و از نار بریح منقطعات
آن بارنج بغداد چهره بخون تر شسته بر کنار زنده رود فرو بیتی را از گفته صاحب عباد خاطر املاء کرد شعر یا اصفهان
سقیت الغیث من بلد یا زندرود سقیت الغیث من وادی و بذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال زندرود جاری گشت
رباعی ای دل که ز تست محنت جان و روان و ز یار بجستیار ببریدی هان از دیدن زندرود مقصود چه بود
گر دیده خود آب زندرود است روان و انشأت فی هذا المعنی شعر لقد اعجبتنی قوم کثیر یوصف الزندرود فمل
سمعی اذا شاهدته و الدمع یجری فاین الزندرود و این دمعی در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را
خالی گذاشتی و توقع استخلاص دیگر دیار داشتی شعر بکارکه بیضها بالعراء و ملبسه بیض اخری جناحا
بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان با کلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شفعا فرمود

عز الدین بخره راست درین حال شعر الاهات السلاف ولا تبجه فقد رج الاسی فی القلب زجه وضاق
علی من اسف اهابی لعمری طرت لو صادفت فرجه نعیت حج بیت الراح حتما وابن طریقه حتی
اجحه لعلی ان طربت ذهبت غما تعالی الناس من فتکات کلجه اطال غلابنا جنی اذانا واتلف سالنا
من غیر حجه وصادرنا فلو انا طلبنا بجهدنا لم نجد اخلاط عجه لبسنا بالبلاء ولا ابالی سبیل الماء من فدخاض لجه
وقائله الام یکون نحسی فقلت الی بلوغ السعد برجه و باز در سنه اثنین وستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و ملخ در کثرت
و مضار انحدار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد هرچه یافتند برداشتند
و از مبالغت و استقصا در نبش و فتش هیچ باقی نگذاشت شیراز خالیها ساقلها ماند و لشکر از منهوبات و متاع اغارات
قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها و تکبر
بالعین الشکری علی ذلک التغابی بالکیها با لشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصدها که می پیوستند و وهمها که
بملکت از غیب او راه می یافت هنوز بر یکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد
عالم گشتن آرزو میکرد در سنه اربع عشر وستمائه تا حد دوری عنان زیر رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان
کار و افراد کارزار شعر بافرس سابق ورمح طویل ودلاص ضعف وسیف صقیل مجمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات
بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جیش اذا ما سار سار وراوه جیشان من طیر وعبر بسل دو صف از لشکر سلطانی
منهزم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم بیض عتاق کانها منون ضاء
صفقتها اشعاعها از یسار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت و بی
باکی میکرد و تعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زنید و دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم گردد
که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پشه کردار مستقبل عواصر ریاح میشود چون گوهر بر تیغ جای می طلبید و
چون ماه در سرعت بمقارنه تیر می پیوندد شعر لمؤلفه دخلت غاب اسود غاب منک حجی وانت تحسبها دهناء
لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم انه ولکل جواد کبوة اسب خطا کرد و از مسند روزرزم یعنی زین جدا ماند و روزگار
تمهید معذرت میگفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف حق بر وافتادی عاقبت او را بحضرت
سلطنت بردند از داعیه اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان گفت معلوم نداشتم که
لشکر سلطان عالم است مطاردت را سبب همین بوده حسن هیئت و منظر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد با جماعتی
او در خرگاهی مغرد اشارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند و بی اظهار انزجار در مهمات
و وقار سیر میبرد و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترجیحی زیادت نمیکرد مصرع سجیة نفس حرة ملئت کبرا سلطان حکم
فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت

چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی با فرّ و مقدار لایق و رایق می نمود تا مست را بر امراء سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد
چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال ایجابت و بنابت اصل علوهمت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت احضار
فرمود شعر قطاف علیهم بالمدام مهفهف اذا ماس مال الغصن تحت ثیابه تودّ کؤس الراح حین
یدیرها و استبدلت من راحها برضابها صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان
رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دیده عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بران افتاد که اتابک
سعد دختر را ملکه خاتون که در تاصدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را
زنگی بر رسم نواد حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس حدی
و سرطان بر مسامتهٔ آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور که چهار هزار سال صداء کوس نوبت از قلل این قلاع بقمهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت بسه کنبدان
و صطخر کزین نشستنگه شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند برین شروط
اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت مبرم گشت و قواعد استیحاش
و مجانبت منهدم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و تزویج ارتفاعات حصّه موضوع و التزامات
پدر را معلوم کرد از اندیشهٔ تشتت سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بجوشید و رای پدر بر حطل
و خطا محمول دانست با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده
بر نشست چون هضبهٔ مانین مابین پدر و پسر بیش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از این طرف پایان پشته در کمین مکمن بداشت
چنانکه لشکریان منحدر می شدند بر ایشان می زد و می انداخت تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی
رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک
سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت دست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود
با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهوّر و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد
از نیام لا ارحام بین الملک برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که واخفض لهما جناح الذل من الرحمة
مبین است با آداب نبوت بل فتوت از میان برداشت معاقصهٔ پدر را خم زد و صخامت لباس مانع وصول یابس شد
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان اسفا بر خم کمر زکاو و سر آن شیر جگر را از زین بر سایهٔ زمین انداخت
و با عقال او در قلعهٔ اصطخر کانها نحتها من الصخرة بید الصخر اشارت اند و خود بمنتهاء عزّ و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و
مشاکل حضرت سلاطین بودی بفرستاد و تلمزات را با شارت اذا قلت فی شیء نعم فاتمه فان نعم دین علی المرء واجب بوفا رسانید
و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات و نفس شیر از بیرون از احکام قاعدهٔ حصن ملکک

بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانهٔ عالی ارکان
بنا فرمود و اسواق مرتبعهٔ اتابکی مشتمل بر دکاکین مصنف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب
انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت
و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم
پوشیده شعر سوق تراها فی الفصول اریجة مثل النسیم علی الریاض اذا سری طرز البنفسج غضة
فکانما اضحی بها صدغ الحبیب معطرا و تزینت بخدود تفاح و اعین نرجس دل تری ان تفتری سوق
اما فی النفس فیها جمعت و هوی القلوب بها یباع و یشری و بر سر راه تبریز رباط شهرالله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین
و حمام و اراضی بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال
باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی مؤجل و لکل امر اجل و لکل وقت اجل بیست و سیال
در سرهٔ مملکت سلیمان شکوه و خطبه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزین و معلی گردانید عاقبت در احدی الجمادین من
سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر نعد المشرفیة و
و العوالی و تقتلنا المنون بلا قتال و نرتبط السوابق مقربات و لا ینجین من خبب اللیالی و من لم
یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل الی وصال بیت جان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن
سزاوار نیست او را در رباط ابش دفن کردند و در تربهٔ ملک او ارکان ملک باتخاذ قوی و هاف اجزا
بزبان ویل و حرب در مقام اندوه و کرب میگفت شعر ذهب الذی غدت الدوائل بعده و عش المنون کلیلة
الاطراف هلا دفنتم سیفه فی قبره معه فذاک له خلیل واف بر صفحات فرامین آبن طغرای او چون
تطریهٔ زلف بر عارض خوبان این بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن سعد ابن اتابک زنگی
ناصر امیر المؤمنین و توقیعش الله پس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت
آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتائید الهی بر قمهٔ مرزبین
نصب کرد و صیت علو شان او از مبتدا مشارق تا منتهاء مغارب برسید و صیت احسان و عاطفتش غبار فقر و فاقت
از آفاق فرونشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش
باوج ارتقا اقتران یافت لمؤلفه شعر فالدین مستبشر و المجد مبتهج و العرف منهمر و الملک مفتخر در تاکید دعایم
عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر
آن تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست رودهٔ حدثان و پای ذال طریان نگردد و پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود
و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکمیات و حدیات

www.tabarestan.info

و منطق که میزان معنی است شروع بیاراست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه
گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان را آثار بأس و سطوت لشکر بتا معلوم گشت چنانکه با تصور مناسبت
او از شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکتا دلی اظهار ایلی کرد و تحفات و عراضات را بر
صحبت برادرزاده خود تهمتن بندگی اوکتاقاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود تا آن سیورغامیشی را یرلیغ بالقب قتلغ خانی
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و بمیامن همت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات
و آفات آن لشکر در مؤنتفات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و با اول که در کار مصالح ملک نظر انداخت
صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از و در خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه او در ارسالات
با دیوان عزیز مجد الله دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او را تمشیت وزارت داده بود بل
مبالغت تقلد کرده و او در رد و قبول آن تردد می داشت علی الجمله بدین وسائل نتایج و نتایج طبع خویش را بدرج سلاطین مطرا
و مطرز داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد قطعه

وُقِيتَ الرَّدَى يَا مَنْ بِأَفْعَالِهِ غَدَا لِوَاءُ الْمَعَالِي وَالْمَحَامِدِ عَالِيَا وَأَضْحَى بِهِ رَوْضُ الشَّرَائِعِ نَاضِرًا وَأَمْسَى
بِهِ صَدْرُ الْمَمَالِكِ حَالِيَا صَوَارِمُكَ الْبِيضُ الْبَوَاتِرُ غَادَرَتْ دِيَارَ الْأَعَادِي مُقْفِرَاتٍ خَوَالِيَا غَدَا الْمَعَالِي
الزَّمَانُ مُوَالِيًا مُطِيعًا وَأَبْنَاءُ الزَّمَانِ مَوَالِيًا وَفَاحَتْ خِيَالٌ مِنْكَ تَحْكِي غَوَالِيًا بِهِ ظَلَّ أَثْمَانُ
الثَّنَاءِ غَوَالِيًا وَجَاءَتْكَ مِنْ دَارِ الْخِلَافَةِ خِلْعَةٌ بِعَلْيَاكَ نَالَتْ مَفْخَرًا وَمَعَالِيًا كَذَا الْقَطَرَاتُ النَّازِلَاتُ
مِنَ السَّمَا إِذَا مَا حَلَلْنَ الْبَحْرَ صِرْنَ لَآلِيًا در اینحال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت آنجناب
فرستاد رباعی ای وارث تاج و ملکت و فر سعد بخشای خدایرا بجان و سر سعد بر من که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده ام بر سر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند وَالظَّبْيُ
أَجْنَاسٌ تَطِيرُ وَإِنَّمَا لِلْغَانِيَاتِ حَبْسٌ فِي الْأَقْفَاسِ در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن مَنْ يُبْلِغَنَّ حَمَامَاتٍ
بِبَطْحَاءِ مُمْتَعَاتٍ بِسَلْسَالٍ وَخَضْرَاءِ موشی بصنوف بدایع و لطائف و محبر بانواع روایع و تألف انشا کرد و تجنیسات
کلمات آن غیرت لفاظات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت
بحقیقت مست رحیق ذوق گشت و از آرزوی مشاهده پیکر بستگان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظر شوق
وَإِنْ جَلَّ عَنْ وَعَنِ الطَّوْقِ چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر
سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن طاوس روح او را از قفس قالب بحبوحه جنان فرستادند و ذلک فی شهور
سنه اربع و عشرین و ستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود
ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و

علاقهٔ لفظ در ابطهٔ معنی معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب گردانید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکرهٔ آن بغیتی صادق فرا
نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر است آنرا شرحی مشبع
ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و صحیح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت
این قصیده غرا بل خریدهٔ زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابناء زمان مستغنی است مصرع غنی الظباء عن التکحیل بالکحل
اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان
و کتبهٔ خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بغور فتیل و فسیط و صفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نائب را
کمنت و استقلال آن نبودی که بی مرجعت بحضرت یا اذنی بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اگرچه از تشرب خمر مجتنب بود
در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتفسیر رنات مثالث و مثانی
اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسما بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی
آن بودی هر سال بسترضاء حضرت خان میکرد و اندک عراضه از مروارید و دیگر طرایف بآن منظم می گردانید و هر سال
پسر را اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عاقبت بود
در بیرون شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدان را بر گماشت تا متفحص باشند و
عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع و زدود و کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را
در بستان فیروزی که دست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود خیمه زد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند
و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشهٔ تخت افق قدم نهادی با سقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافهٔ متجندهٔ عالم
لشکرگاه شدندی و بعد ما که خان سالاران سماط شعر وَكَأَنَّهُ أُمُّ النُّجُومِ وَمَا غَرَبْنَ كَوَاكِبُهَا وَذَا الْأَعْزَبُ أَوْ
عَرْضُ دِجْلَةَ فِي النَّوَالِ بِمَلْئِهَا تَيَّارُهَا أَوْ مَوْجُهَا الْمُتَدَبِّبُ را چون بساط دولت او بگستردندی پس هر کس بموضع خود مراجعت
نمودی اهالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان بستر عدل و انصاف بیسودند و در خواب نوشین خوش بغنودند
و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات و اسواق
در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جائی وقف فرمود و در نفس دار الملک
دار الشفائی در کمال آراستگی بپرداخت و اطبای متحذق که ارباب طب نطاسی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت
تا در فصول اربعه بحسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربهٔ اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنهٔ
بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت می کنند و عمل طَبَّ لِمَنْ جَبَّ وَجَدَّ لِمَنْ رَدَّ
بجای می آورند وَعَلَى مُقْتَضَى الْأَهْوَالِ وَالطَّبَائِعِ وَإِنَّ فِي الطَّبِيعَةِ عَجَائِبَا انواع اشربه و اغذیه و ادویه
و معاجین و اقراصه میدهند و مراتب دواء غذائی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون

www.tabarestan.info
تبرستان

عرصهٔ همت خود عریض لمؤلفه کخلد نعیم و روض ابی بعض اشجار متمایلات مانند نهال دولتش برومند گشت و انهار سایلات ففاض علی ریاضه بترقرق در فصل صیف و ربیع متنزه خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و از هار و شقایق در نظرها چون روضهٔ رضوان رانق بر شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن بستان پر آوای و نوای بربط و طنبور و بحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد اقاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله علیه که جامع آدابی النفس و الدرس و ناصب رایتی العقل و النقل بود در زی خرقهٔ بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقهٔ متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطارد بنوک مژگان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است و بعضی اهل عصر راست از قصیدهٔ در مدح او که در اثنای خطبهٔ درس تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن فانت عزیز المصر بل اوحد العصر و اوف لنا کل العنایة مفضلا یزد لک ربی بسطة الجاه و القدر اما بکت باران انعام و اصطناع سرا و علانیة از سر علانیت و سماء طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض و اشتی و جانب ایشان را بر ائمه و علما و افاضل مرجح دانستی و چون بدعیهٔ حسن اعتقاد خرید ارمتاع زهد و تقشف بود متسلسان و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و بایادی و انعامات او محظوظ میشدند ارباب بلاهت و اصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیاء و جلساء خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبهٔ شعوذه و احتیال خالی و علی هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی و ایشان را بجرزه و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمهٔ نامدار و علماء بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازواج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج از انجمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار و استبصار او در انتمائ بکلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامت بینت استغنا داشت و در شیوهٔ وعظ خود را ابن القرنی عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او از شاخسار منبر بر مزمزهٔ مواعظ و صفیر تذکیر داستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقهٔ نیلی عزامت کردی و در و دیوار بحقیقت نیز اگفتی لمؤلفه چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقهٔ بگوش از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند نقل کردند که کلیات و جزویات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سائلی از عویصات و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیئة و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین و رموزات تفسیر و تاویل او وجوه قراءات و احادیث و ادبیات از لغة و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سؤال کردی علی الارتجال جواب مسئله را

www.tabarestan.info

حال شیخ المقتول

در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات
وعظ می گفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر
بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده فرمود و تحسینها فزود و این
دو بیتی او راست بر حسب حال خود و اتابک **بیت** از صحبت تو کنون فراق اولیتر بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر
چون پرده راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولیتر و امام علام شهاب الدین توده بشتی و مولانا عز الدین
ابراهیم قیسی که قیسی العلم و قسی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبه ادوار هم
بدین مقدمات با صد تهدید تبعید فرمود و باعث او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر مال و ملک که مبادا بقوت رویت
و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند و چون باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آن
همه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد شعر **وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعٌ فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ**
بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند در در صدف محروز و محفوظ بود بحکم **كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ** چون قطره در دریا پریشانی
غرق شد و روز بروز دست زده احکام مختلف و تنازع آرا متباین میگشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و
معین گردد **وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ** حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ
و تصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس و نصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد
باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بجاه معرفت مخارج حروف بر زبان راند **اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**
را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد مقلدانه راسخ تر گشت و از روی استحسان
و استعظام در حق او سخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک مانده است این حکایت با حدوثه سلطان محمد خوارزمشاه
كَحَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَقَدِّ الْأَدِيمِ چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد
و متصوفه بر ائمه و علما بساط مباحثت گستردی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمتر لقمه غیر متکلف و حقیر
خرقه مرقع قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات و ترقی
بذروه مقامات میگردند **هُمُ الْقَوْمُ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ** و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیهاء جان گداز می کنند
و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود **مُضِيعُ الذَّنْبِ لِلطَّرْفِ**
لَا لِلنَّجْمِ فِي الصِّنْعِ هر چند خواجه امام نص آیه **شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ** را که نام علما در عقب
ذکر ملائکه مقرب و زمره **لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ** اثبات رفته و این آیه دیگر را که بیوساطت غیر ذکر علما تالی نام
خود کرده آنجا که فرموده **وَلَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** تقریر فرمودی و حدیث خواجه کاینات
عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ که **فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ** در عبارتی

واضح و اشارتی لایح بالحکمت تعلیق کردی و کرّة بعد کرّة تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار اصرار میفرمود و بر قرار رای آن
مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص دو شخص را بیاوردند و بعد از الزام باستحکام و استظهار
ایشان شرایط حق و الباس لایق بادا رسانیدند و بر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جادهٔ تصوف بنشستند فوجی بلامذه
بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیوار را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل
و حسن التدبیر اعلام حضرت بامکنت سلطنت کرد تا بمیامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب نماید سلطان بدین
عشوه زیارت مشایخ مزور را تبجّم میفرماید و بزانو خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انفاس انفاس آثار ایشان
مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع
کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و منازل نشست داشتند و باصهیل و نهیق موانست
داشته رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید مجرد حلق و ترتیبی بزی خلق و تشبیح یکروزه در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان
میتواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کسی را از رق هوا پرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر
لَبْسُ التَّصَوُّفِ أَنْ يُلَاقِيَكَ الْفَتَى وَعَلَيْهِ مِنْ لُبْسِ الْمَجُوسِ مُرَقَّعٌ بِطِرَازِ سُودٍ وَبِيضٍ لُفِّقَتْ وَ
كَأَنَّهُ فِيهِ غُرَابٌ أَبْقَعُ چگونه مقابل افتد با مساعی متعلمی که سالها در کسب کمال نفس و تفنن در معارف یقینی و
معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات
حاصل کرده هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت گسترد بَعْدَ
هَذَا الْحَشْوِ الَّذِي هُوَ أَلَذُّ مِنْ حَشْوِ مَا فِي الْكَأْسِ وَأَلْطَفُ مِنْ شَمَامَةِ نَدَارِ فِي مَجْلِسِ الْأَسْبَنَاسِ مصرع
هم بر سر قصهٔ خود آئیم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابو بکر و مقرب الدین مسعود بود
و این فخر الدین ابو بکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر خوابچی گفتندی از جملهٔ رعاع الناس
و سوقهٔ او در سن دون البلوغ بود که خوابچی بمطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی
افتاد وَمَا الدَّوْلَةُ إِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرس کرد او را در عداد خدم
طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه عمّا قریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر
التفات خاطر و محط وفود اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن قربی المتمتع کشید قامت آزادگی چو سرو سهی اِنَّ
السَّرِيَّ إِذَا سَرَى فَبِنَفْسِهِ باندک مدت منصب امارت لایل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت
کمال دولت و افاضت سجال نکرمت و ترقی بمعارج قصوای همت و تفضی از لوازم سمو رفعت بداعیهٔ شعر وَلَقَدْ سَمَوْتُ
بِهِمَّتِي وَسَمَا بِهَا طَلَبِي الْمَكَارِمَ بِالْفِعَالِ الْأَفْضَلِ در جهٔ یافت که در میدان روزگار مشار آثار او و در دیدهٔ مناقب ملوک
ایام و تاج تارک نام یافتگان مشهور و اعوام شد شعر بِالسَّعْيِ وَاجِهِ نِعْمَةً تَأْتِي وَلَا تَقْنَعْ بِشُبْعَةٍ فَالْقَدْ فِي

عَقْدِ الحِسَابِ بِبَعْضِهِ بِسَبِيْرِ سَبْعَةٍ در اینحال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشاء کرده شد شعر
فَجُدْ وَجُدْ سَعْيًا تَنَلْ بِرَغَائِبٍ وَمَا الْمَجْدُ عَنْ ذِي الاِخْتِيَارِ بِغَائِبٍ بِهِمَّتِهِ تَنْمُو الفَتَى لَا بِحَالَةٍ كَطَائِرِ جَوٍّ بِالْجَنَاحِ
الْمُنَاسِبِ تَدَرَّبْ تَدَرَّجْ لِلْمَعَالِي تَصَاعُدًا وَلَا تَخْشَ عَنْ دَهْرٍ أَتَى بِمَصَائِبِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَصْلٌ زَكِيٌّ وَمَنْسَبٌ
فَفَضْلُ عِصَامٍ سُوِّدَتْ لِلْمَنَاصِبِ وَلَا تَقْلِ التَّقْدِيرُ يَجْرِي بِحَادِثٍ وَمَا كُلُّ مَطْلُوبٍ يُرَقُّ لِطَالِبِ
لِأَنَّ جُدُودَ الْمَرْءِ تُقْضَى بِجَدِّهِ وَذَا الْكَسِلِ الْمَفْتُونِ خُطُوبٌ خَائِبٌ تفاصیل صنع مکارم او و تشیید مبانی
و تمهید قواعد ربطه و سقایات و حمامات خصوصاً و بذل اموال و استحقار خزائن عموماً مجبول نفس و مفطور همت و مخترع ارتجیت
و مبتدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بوفور انعام سائغ و ایواء یتامی و ارامل در کنف مرحمت شایع درین موضع
منقضی بتطویل خواهد بود وَلَا وَجْدَ مَعَ الْوِجْدَانِ وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْعِيَانِ و تواند بود که بعضی متاملان آنرا از قبیل حَسَنُ الشِّعْرِ
أَكْذَبُهُ پندارند از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخبار
املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی بکانکان
و فساد تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت و کریم عرصهٔ
فتوت وَمَعَ هٰذِهِ التَّمَاثِيلِ در صدق عبودیت و ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبانی اخلاص و صفای نیت بحسن عقیدت
بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود و جزای آن نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز **بیت** بزرگ همت
باش ای پسر که رتبت تو چنانکه همت تست آنقدر تواند بود **ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال و ما یناسب**
لِتِلْكَ الْأَحْوَالِ منقول از راویان اخبار و اخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد ابن زنگی
طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغاء دارات
و طیارات و قوانین دیوان و قفجور مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و ساحت و حرص
با املاک ملاک معهود نه و اکثر مباه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاوی از خاصهٔ دیوان مقرر شدی مقاسمهٔ آنرا بمناصفه
موسوم بودی و الا اصلاً قلم تعرض و مطالبت منخسم داشتندی و سحاب منافع و عواید متصرف و مالک را منسجم الا
مَا شَاءَ اللّٰهُ شعر فَيَا طِيبَ مَالٍ نَالَ لَيْنًا دَنَتْ فَيَدْنُوا مِنَ الْعَيْشِ الْمُهَنَّى بَعِيدُهُ اتابک ابوبکر انار الله برهانه
با خواص دولت و امناء مملکت مشاورت کرد زبدهٔ تشاور آنکه اطماع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان
زیادت از آنست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری
ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف میگردد و رای همگنان در این مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند
عماد الدین میراثی منصب انشاء داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بوده مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع
مطهر رخصت هست اولوالامر را برای ذب از حوزهٔ اسلام و رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب

ثروت بهر وجه استمداد کردن لُطفاً وعُنفاً طوعاً ودَرْوعاً پس دارات وطیارات در نفس دار الملک واعمال وضع کرد
وقوانین بر دخول اصناف قماشات وعشور خیول وجمال واغنام وحمیر وبقور معین کردانید وتمغاها انواع مطعومات
الاجو وگندم بریده کشت واراضی وضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود وحاصلات آن ایل استعمار ودیاع
وبار اشائع ومهنا بنصف مقاسمه فرمود واملاک ارباب را از قوات وطواحین ودوالیب وبساتین بنسبت اشخاص وحسب
مواضع ربع وخمس وسدس وعشر بالیسیر والعسر آغاز نهاد واستخراج حقوق دیوانی از مزارعات واشجار مثمرات بر مساحت
وتقدیر وخرص وتقریر مبنی ساخت ودر قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود وعراص آن نواحی از ترفرق زلال
آن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم وضبط افراد اجزا وادوار اجداد مشارب تاکیدی زیادت رفت ودرین
باب تضییق بلاحد وجرعهٔ آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق وَلِكُلِّ أُنَاسٍ مَشْرَبُهُمْ منغص گشت مثل است که اگر کسی را
لقمه در مجری حلقوم بگیرد معالجهٔ آن را بتجرع آب معالجه واجب داند اما اگر آب در یکذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ
نتواند جست ودست از نعمت حیات باید شست شعر يُدَاوِي بِمَاءٍ مَنْ بَغَصَّ بِلُقْمَةٍ وَكَيْفَ أُدَاوِي إِذْ شَرِقْتُ بِمَاءِ
مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ وامتثال یافت وتغییر وتطییر بر صفحات وسایر وقوانین نامهٔ ملک این رسوم
ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد اما عماد الدین میراثی میراث بدنامی برد واو انواع آداب را متشبث وبابیات
نظم ونثر متسبب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لِسَيِّدِهِ مَوْلَانَا
عَلِيٍّ رَوَاجُ وَذَلِكَ فَخْرٌ لِلْعَبِيدِ وَتَاجُ تَحَيَّرْتُ لَا أَدْرِي دَوَاءً لِعِلَّةٍ وَأَزْمَنَ لِي دَاءٌ وَسَاءَ مِزَاجُ
أَتَرْضَى بِكَوْنِ الْعَبْدِ مَعْزُولَ فَارِسٍ وَمِنْهُ إِلَى أَرْضِ الْعِرَاقِ فَجَاجُ بَنُو مَنْبَاعٍ وَهِيَ كَالنَّزْهَةِ لَهْوٌ وَلِلْمَنْوِيِّ الْقَلْبِ كَانَ رَوَاجُ
عمید الدین در جواب او قطعهٔ بران وزن وروی بفرستاد از آنجمله این دو بیت در قلم آمد شعر وَقَدْ يَنْفُقُ الشَّيْءُ الْخَسِيسُ
مَهَابَةً وَيَعْدَمُ لِلشَّيْءِ الْخَطِيرِ رَوَاجُ وَلِلْخَزَائِنِ الرَّذْلِ شَتَّى مَوَاضِعٌ وَمَوْضِعُ نَمِيصِ الْجَوَاهِرِ تَاجُ الحق از نفوس
افاضل میل بوضع موذیات ومؤذیات بخسران طوایف نالایق است ومذموم وَالشَّفَقَةُ عَلَى الْمُلُوكِ شُؤْمٌ خردمندان
گفته اند هیچ چیز در هیچ موضع ضایع افتد وخاصیت آن شایع چراغ در آفتاب وخضاب در شباب وتواضع در مستان واسرار
گفتن با زنان وشفقت بر کار سلطان چون اتابک برخصت مشیران حضرت از کوس منال رعایا تجرع بل تکرع کرد ودر
شب غفلت از قبول نصیحت مصرع فرداء قیام کرم روزیست مکن تمنع نمود علی التدریج نفایس املاک و
نوامی ضیاع وعقار اکابر سادات ومشاهیر قضاة وجماهیر اعیان وکفاة با حوزهٔ دیوان میگرفت وصاحب را در معرض
احتجاج دیوانی وبازخواست سلطانی می آورد لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ بیت عتاب چون توئی اندر آه طاقت من حدیث
شیر است وحیلهٔ روباه حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او آمد مَنْ لَمْ يُشْبِعْهُ خِلَافَةُ اللهِ فِي الْأَرْضِ لَمْ يُشْبِعْهُ ضِيَاعُ
الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وقتی این بیت گفتم شعر فَيَا مُوقِدًا نَارًا لِغَيْرِكَ ضَوْءُهَا وَيَا زَارِعًا بَذْرًا لِغَيْرِكَ تَحْصُدُ

وقاضی عزالدین العلوی را که خاندان ایشان دوحهٔ سیادت وقاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول گردانید و تمامت
املاک موروث و مکتسب ایشان را در دارالملک و اعمال با قبضهٔ تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه اند
و تغلب و استیلاء تمام دارند اگر حسب ثروة و مال و فسحت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان را
جمع شود سودای تملک و سلطنت در ضمائر تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت
سلطنت در تفحص املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجدالدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی
ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حجج و ثایق ملاک را مطالعه و احتیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مدت
آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب مستحل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن محضرها
مثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید و الا که حجت انتقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک
از تصرف صاحب استنزاع رد و ثقات نقات و اثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی متظلمی و ثیقهٔ ببارگاه سلطنت او
آورد و در خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علماء نامدار بوده و طرایف ظرافات و لطایف طبع
او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه
داشت که بیکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بران جهت است که
انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود
چون اکثر نواحی گرمسیرات از عهد پدرش با زور تشتت امراء آن اطراف بود و بعلت اقطاع و جاگیات و تصرف قاطع و
تصور اِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی اُمَّةٍ چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید ایشان را مدتی املاک مسخر گردانید و متصرفات را
بزعازع مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار اعوان و اعتماد مناعت
مکان طریق تمرد و شرامت می ورزید و چند روزی آن چنین را وامگردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را استاصل
میکرد و ثمرهٔ امانی خود مستحصل و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود و هر آینه اعیان و خدم را بتحفظ
حفظ طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقهٔ اِجمَعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ دور افتد و اقارب را
بر نعمت خویش تمکنت تصرف داد و چنان باشد که عقارب رایش و مور را پر و کرک را در کله سر و هسند هیچ وزیر و نایب
یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزگاری بملابست اشتغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بجر التقل و علت
رفع و استدراک در پای اذلال مصادره مخفوض نمیکرد چنانکه گفته ام نَصَبْتُکَ بِالجَفْنَةِ نَصْبَ فِی الجَوْهِ وَشُغْلُکَ
عَزْلُهُمْ عَنِ اللَّذّاتِ وَعَمَلُکَ عَامِلٌ جَارٌ لِلنَّکَبَاتِ شعر اَیْ یَوْمٍ سَرَّنِی بِوِصَالٍ لَمْ یَزُعْنِی ثَلْثُهُ بِصُدُودِ

صفت قلعهٔ اسفید و شعب نوان چون از حکم یرلیغ تخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان
شدند در شیراز از محاسن محاصن و محاصر نا محصور بر قلع و انهدام مقصور گشت اَللّٰهُمَّ الا قلعهٔ اسفید که از بهر منافت بکمال

حصانت آن از حضرت التماس انعام رفت و معاف فرمود و آن قلعه است شما در نواحی نوبندجان نمودار قبّهٔ قلّهٔ سما بر
مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده بطارح سکانها فقة الجوزاء و بناطح قرونها قرن الثور الخضراء عذراء
افتراعها من قدیم الدهر لیس بمسلم و لم یعرج الوهم الیه الا بمرفاه و سلم محلق العقاب دونه
و ما اظل السحاب متونه میگفت هست از مطالعه ارتفاعش دیدهٔ زرقا کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره
و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشهٔ فرود آمدن رای زیرک حیران **بیت لمؤلفه** بنا مش از ابر برفته تر که بدامش
از ابر برفته تر و راهی صراط آسا تند و باریک بر آن ممدود و بقدر آنکه یکسوار را مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح
مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مثمرهٔ آنجا
کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و باین وسائل آبی صافی تر از روان عاقل لشباب بماء
مثل ماء المفاصل کالحباب سرت فی جنباتها بل کسلسال الجوه جرت علی وجناتها بضاهی رضاب الغانیات
حلاوة و یبدی علی اطباق الهواء لطافة قله جاری و سائل و آسیائی بدان آب دائر و از تیغ کوه باز بطرف وادی متحدر چنانکه
صوت تحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر میدهد. اتابک ابوبکر آنرا دایم بخزائن و ذخائر و خایر مشحون داشته بود
و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و آنرا پیش حوادث روزگار موئل مکین و معقل حصین میشمرد و هر سال از انتفاع نفس قلعه و
نواحی نوبندجان غلات نوتقل بمجارز قلعه رفتی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت و فرود سی بدین بیت آنرا
خواسته است **بیت** دژی بد که بدنام آن دژ سفید که ایرانیان را بدان بد امید دام روز بلا و مؤمن و طاغی ایل و
باغی محصنه بدین حصانت دار آشتی نشان نمیدهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین
و معاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعهٔ
ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرائی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکر دار السلطان
بوقت مراجعت از سومنات اژدهائی را بکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرضش
چهار گز و اگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شاد روانی اوخیه است مشاهده کند
در این مقام باری جدیست از مهازلت و در و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از
بیانی بینیاز نداند برخیزد و بنظاره رود **مصراع** گر نیست باور ت زمن اینک ببین تا فلک البروج را مماس و انیخ
جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از زهاب سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته
تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را در سرا و ضرا از آن گزیر و چاره نیست یکی حصنی چون قلعه
اسفید و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان و دوحهٔ دلکشا تر از حدیقهٔ ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزه ترین طرفی
از بهشت چارگانهٔ عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤتلف

جهانگشای

www.tabarestan.info
تبرستان

اغانی این معنی ترجمانی میکند شعر معالی الشعب طیباً فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شاعر
در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت
وطراوت آنجا قصیدهٔ غرا انشا کرد از انجمله این چند بیت تحریر متناسب و متناسق نمود اشرب علی الشعب واحلل روضة انفاً فقد
زادنی حسنه فازدرته شغفاً اذا البس الهیف من اغصانه ورقاً والقن العجم من اطیاره نغماً وثمرت جنة
الاغصان مثمرة من نلوع فرطاً اولابس شنفاً والماء یثنی علی اعطافها ازراً والریح تنفذ فی اطرافها
شرفاً والشمس تخرق من اشجارها طرفاً بنورها فیرینا نحتها طرفاً من قائل نسجت درعاً مفضضة
وقائل ذهبت او فضضت صحفاً ظلت ترف له الدنیا محاسنها وتستعد له الالطاف
والتحفاً من عارض وکفاً او بارق خطفاً او طائر هتفاً او سائر وقفاً ذکر شاهزاده
سلغور شاه قراندش خان بن سعد و چگونگی حال او چون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر او مید نهست
از هوس مداخلت در مال و ملک و امور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب اریب بود و صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت
طبعی زاهر چون زهرهٔ زهرا و خطی دلکش چون خالیه بر چهرهٔ حور او از آن روی که بیت جهان نیمی ز بهر نیک نامیست
و کرنیمه ز بهر شادکامیست شعر هما وهما لم یبق شیء سواهما حدیث عتیق او عتیق رحیق وانی من
لذاذ عمری لفانع بحلو حدیث او عتیق عتیق بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود
و آنرا صبح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها صراع وایاما
الهموم بطاء وخل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء در شب و روز روی همت در
روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام خمسیار کاه در مستی پیش غنچهٔ دهان خوبان که با حسن تبسم
آن صبح از دم سردی بر خود میخندید و چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در اثناء مفاوضات شکر ریز بتان که با شیرین
سمع فرهاد و وقت او سنجد چون غنچه خندان میگشت مجلس او دایم با نشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش
ساقی دبریق چهرهٔ ترکان ایلاقی ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه آنکه بیت درده می لعل ارغوان ای ساقی کز غم بلبم
رسید جان ای ساقی تا بوکه خراب کردم و باز رهم یکلحظه ز جور این زمان ای ساقی در تعلل بنقل ساغر و تمیل بنقل شاعر این
ابیات که موجب هزج وافر و سرور کامل و نشاطی بسیط است در دایرهٔ حال او متقارب نموده شعر وما العیش الا
مع الغانیات صباح الوجوه ذوات الطرز وشرب المدام بماء الغمام وعزف القیان بوقت
السحر وانجاد سرو بهمدان آس وشاهسفرم غضض النظر وبیت خلی وفرش وطی وطیب زکی
شاب عطر فهذا النعیم وکل السرور وما دون هذا هبش کدر زمانی بیاری بند قبای دلربائی کشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی
ببازی حلقهٔ گوشواری کشیده و گره طره باز بسته هر دم ملاح نشاط در دریاء وصال بهبوب شرطه مراد سفینهٔ آرزو را طلب

کناری رسانیده و حیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده در صبوح آباد بیاد عشرت شب
دوش باشاهد دوش بر دوش غم دل گویان و در شب از غلوای برنائی داد طرب داده این بیت سرایان **بیت** عمر منی
ای شب ار به پایان نرسی جان منی ای صبح اگر برنائی در روز کار از دور چشم بد دور می گفت و گوهر این معنی را با الماس خرد می سفت
شعر فَاشْرَبِ الْفَتَى فِي الدَّهْرِ خِلٌّ مُسَاعِدٌ فَإِنَّ فَاتَهُ الْخِلُّ الْمُسَاعِدُ فَالْخَمْرُ کار او برین منوال مطرد بود و گوش هوش حسن این
مقال را مسترق و دیدهٔ عقل بدان منتبه **بیت** بروز شنبه بر کف نبید روشن نه که از نبید شود مرد را کشاده گره چو حکم فردا
نزدیک خلق یکسان نیست دو روزه کن طرب و باده خور یکشنبه دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری شراب و سبزهٔ دولدار
در دوشنبه به سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه چهارشنبه روز مظالم است مشو
برون ز خانه و داد خود از نبید بده چو پنج روزه خمار است روز پنجشنبه شکستنش را در پوش هم ز باده زره چو کار عامه نماز است
روز آدینه تو خاص باش و کمان نشاط کن برزه اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر همین کنم که تو گفتم ای پسر بالله وقتی درین معنی
این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام اَلسَّبْتُ سَبَبٌ لِحَرِّ الْأَيْنَاءِ وَرَفْعِ الْكَاسِ وَاجِدُ الْأَحَدِ أَخِذُ أَيْدِي
النَّدَامَى بِالْمُدَامِ وَمَنْ شَرِعَ الْأَثِينَ الْأَيْنَ فِيهِ الْأَوْجَهُ الْجَامِ وَمَنْ شَرِبَ الثَّلَاثَاءَ حَصَلَ لَهُ ثُلُثَا عَيْشٍ رَفِيهٍ
وَالْأَرْبِعَاءُ يُكَبِّرُ أَرْبَعًا عَلَى الْهُمُومِ إِذَا دَارَ كَأْسُ الْعُقَارِ فِيهِ وَالْخَمِيسُ لِفَلَكِ الْعَيْشِ طَبِيعَةٌ خَامِسَةٌ شعر قُمْ فَاسْقِنِي
قَبْلَ الصَّبَاحِ الْمُسْفِرِ يَوْمَ الْخَمِيسِ عَلَى طُلُوعِ الْمُشْتَرِي وَالْجُمُعَةُ جَامِعَةٌ لِوَسَائِطِ الْعِرْسِ وَالنَّعْرِيسِ وَمُرَخِّصَةٌ لِزِفَافِ الْأَنْسِ
الْكِرَامِ بِإِنْدِيَةِ الْكَرْمِ أَعْنِي الْخِنْدَرِيسَ وَإِذَا أَلِفَتْ جُمُعَةُ الزَّهْرَاءِ فَلْيَكُنِ الْعُبُوقُ عَلَى الْجَبِينِ لَا الزَّهْرِ وچون در اثناء ایام این مقالات مستمع بودی خطوات عیش
و عشرت را متتبع در شهور متبرک نیز تفاوتی نجستی تا وصیت اِذَا الْعِشْرُونَ مِنْ شَعْبَانَ وَلَّتْ را کار بستی و از گفتهٔ کاتب لفتی
بیت ساقی ز می ناب کهم گلگون کن و اندیشهٔ تقلید ز سر بیرون کن عشرون چو ز شعبان شد و گل چهره نمود تدبیر و صیت
اذا العشرون کن شعر فَلَمَّا تَبَدَّى هِلَالُ الصِّيَامِ تَخَتَّمَ عَلَى الْكَأْسِ وَالْبَرْبَطِ استهلال رمضان را دبی و دبلک الله بگفتی
و بدامن نغم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی غیرت لؤلؤ منثور در شک کلبرگ مسطور نوشتی
و بکعبهٔ معظمه فرستادی این بذله مشهور شد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت
و لطافت طبع او نجم رفیع ناجم اقول یافتی و روضهٔ نضیر کشاجم وهو کاتب شاعر منجم ذبول پذیرفتی در مضافی بخدمت او رفت
و از سبب او مان تحریر سؤال کرد شاهزاده فرمود که بیت را نسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اجلها الله
فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شاهزاده با و امر آن کار نمی کند باز خانهٔ صاحب فرستادن اولی باشد و او را
رباعیات لطایف آیات است کُلُّهَا خَمْرِيَّةٌ مُفْسِقَةٌ وَغَزَلِيَّاتٌ مُعْشِقَةٌ كَالنَّخْلِ رِيقَةٌ وَكَالْهَوَاءِ رِقَّةٌ
متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع اما در خور همت مقبلانه دستگاهی نداشت
شعر تَمَّتْ صَنَائِعُهُ فَمَا يُرْدِي بِهَا مَعَ فَضْلِهِ وَسَخَائِهِ وَكَمَالِهِ إِلَّا قُصُورُ وُجُودِهِ عَنْ جُودِهِ لَا عَيْبَ لِلرَّجُلِ الْكَرِيمِ كَمَالُهُ

لاجرم از مقتضی شعر الکیس والکاس لا یرجی امتلاؤهما ففرغ الکیس حتی تملأ الکاسا بازمی اندیشید و در دام باکامی می
پیچید و برغم دهر خاکسار هم از باده آبی برغم آتش فعل می ریخت و در شکایت فلک دوار و روزگار ناهموار از طبع آبدار آتش
این معنی می نگیخت بیت کای چرخ بگردش تو خورسندیم آزادم کن که لایق بندیم گر چشم تو بر بی هنر و نااهل است
من نیز چنان اهل و هنرمندیم و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصور
بالذات می شمرد و در خیال او مجال تمنای حکومت عین محال بود بلکه بر تملک بملک سنجری جرعه جام ساقیان را ترجیح نهادی
اتابک هنوز از جانب او نامن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت بر حال او نمی انداخت محقر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان
و جایزه شعرا و ریاحین مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه و سال بر نیامده به تکدیر و تغییر اشارت راندی و از امرا و
اکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت یا یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند
که سلغورشاه در صبوح آباد لشکری را تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بغض و امرا اتفاق کرده که مغافصة و بغتة بغیه مقصود و قصدی
پیوندد و بعصابه غدر عصابه ضلال دیده اقبال او را بندد بدین نمیمت باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت
هواجس نفس اماره عنان کش آمد تا بی اماره و دلیلی با جمع اماره و لشکر در صبحدمی چون نسیم صنع سمن زار آسمان بشکفت و صبا از
حرکات موزون خود مشام ایام را لخنه ساز آمد چنانچه ابی الفرج موقفی گفت شعر لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه
ومات جمع الدجی عجلان من فرقه وصفق الدیک انسا بالذی لقیت عیناه فی دهمة الاظلام من شفقه
برنشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر نام بی نام حرکتی مشاهده نرفت
و اثری یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده و دزدیده نظری کارد و پوشیده خبری
آرد آن شخص در رفت و تا صف خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام
عقل همه را در خلاب حیرت انداخته بیت لمؤلفه صباح و صبوح و زمی قلقله گل و گلبن و بلبل و بلبله مطربان از نوا
دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد گردن گسیخته
دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیده نای یکنفس بغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل
از شاخسار بشاد این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار بیت در چنین صبحی که باشد شاد مست وز دم
باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست چنگ مست و نای مست و لاله مست
مرغ مست و صبح مست و باد مست عاشق آنم که او برخواست دیر بنده آنم که زود افتاد مست چون دل مست شرف
ذرات کون از شراب لایزالی باد مست سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جامه ها بیرون کرده از جامهای
ملان که خورده طافح افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند شعر والریح تخدد اطراف الرداء کما افضی الشقیق
علی تنبیه وسنان هیهات ابیات قاضی یحیی ابن اکثم موافق آمد شعر فقلت خذ فال کفی لا تساعدنی فقلت قم

خورسندیم

قال رجلی لا تواتینی انی غفلت من الساقی فصیرنی کما ترانی سلیب العقل والدین بعنف و دلک تمام و تبرید
باب سرد و حرضات اندک افاقتی یافت بایکتا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را
بران هیئت دید پشیمان شد و از سخن ناقل بجان سلغور شاه صفاء باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد
و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید و بازگشت اتابک عنان
بخیم اقبال تافت و سلغور را قروض تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و ازان جمع خاطر پریشان بیت
لمؤلفه تا بمیرد آتش غم میکنم من کار آب نی چو و ازاین چو آتش بر دو آب کار من از عطیفان مجلس روایتست که صباحی در
صبوح اباد باطلاح و صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و یاقوت
مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان کرده بیت رنگ کشان صبح را برگ و نوای تازه بین رخمه
زنان صبح را ساز و نوای تازه بین رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم باز برآمگون صدف غالیه سای تازه بین
و مطربان براین آهنگ نوا برکشیده بیت هر که او باده صبوح خورد فلکش دولت و فتوح دهاد و آنکه قدر صبوح
نشناسد ایزدش توبه نصوح دهاد می خورانرا خدای عز و جل گنج قارون و عمر نوح دهاد چون کاسی چند تناوب کرد
و دبیب شراب قوت مطربه را تجاذب وقت چاشت درآمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود
خواص عرضه داشتند که جماعتی غرما لا غنما بل غزما پیش سده میمون دعاء دولت میگویند و مزید عیش
شاهزاده چون وجوهات خود می جویند و خزانه زر و دست بجز ساغر نداشت بیت زر باید که ضرب شاهی دارد
معشوقه چه داند که فان قیل تو چیست از بحبت کریمانه و لطف سجیت پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مرتاد و تسویف
بوجهی که مداخل آن معین نبود استنکاف نمود و عزم رکوب ازان کروب باطل فرمود شعر دار الهموم بقهوة عذراء
وامزج بنار الراح نور الماء لم یبق منها تقادم عهدها فی الدن غیر حشاشة صفراء
پس فرمود تا بدین اشارت بیت درکش که بهار آمد و شد بهمن و دی جام و قدح و صراحی و شیشه می برکش بطلب
سرود و بنواز و بزن چنگ و دف و چار پاره و بربط و نی اهل طرب بدستیاری یکدگر چند ساز را باهم ساخته کردند و
ساقیان دوست کانیها و رطلهای گران در دوران آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید عفا دی گفتند
بیت ساقیی بگه دادند که خورد و که ستد در کف کیست که دارد که بمن داد بیار غرما چون مجلس را بیک گرم و بیذ
و زبره از نزهت آن در خوی شرم داد و ستد وظیفه جام و صراحی شده و گفت و شنید بلب گوش نای و دف
مفوض گشته و حشت صفت ازان نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مهجور سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در
حال جانب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی
و رود نوازی آمده سلغور را گفت برحسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشاد کن تا این پیر خمیده پشت رعنا و بربسته تن

چنان سه

دل اندروا را بسر انگشت اشارتی بنوازند هرچند راه طرب براو بسته بود و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام سیره نشسته
جهان روشن بر چشم او تار شده و بر دل کوهیده اضطراب او تار حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استنشاد **بیت** گر من
چو تو بخت همنشین داشتمی با بخل همیشه سر کمین داشتمی زینسان که توئی و تو مرا میداری گر من بدمی ترا چنین داشتمی چون
این رباعی را درخواست از دیده گوهر اشکی که تالی لآلی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و برخواست آنگاه گفت سلغور
آیه شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت عرما عرضه داشتند از خزانه
عجالة الوقت را ده صره زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه دوام
شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض نارسیده بر مطیعان و خواهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف
مطلوب و انجاز موعود او را آسمانی ناقع تجریع فرمود و سبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف بتقطیع
جان و تن او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از کفه او تقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند **بیت** بس
بلبل باغ طرب پاک نهاد کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد ای بس صدف در معانی که فلک بر گوشه صندوقچه خاک نهاد
بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسید هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی می سرایید شعر وَلَكَمْ
رَعَيْتُ الْعَيْشَ وَهِيَ مُعَنَّقٌ وَهَزَزْتُ غُصْنَ الْأُنْسِ وَهُوَ رَطِيبٌ وَشَقَقْتُ جَيْبَ اللَّهْوِ فِي صَدْرِ الْمُنَى وَلَقَدْ
شُقَّ مِنَ السُّرُورِ جُيُوبُ وَاجَبْتُ هَاتِفَةَ الصَّبَاحِ بِنَغْمَةٍ أَضْحَى لَهَا بِقُلُوبِهِنَّ وَجِيبُ وَلَقِيتُ نَادِرَةَ النَّشَاطِ مُرَحَّبًا
بِلِسَانِ زِيرِ وَاللُّغَاتُ ضُرُوبُ آری درین کره خاک چاره چیست چون همه را راه نیست و دلها در تن بقید این محنت رهینست و دوار
فلکی هر لحظه جان نازنینان را کین میکند نی نی در جور و جفا خود آن کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام **بیت** نباشد شادی بی
محنت و غم که در عالم گل و خار است باهم درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام اوست یکدم تن آسانی ز دنیا کی توان یافت
که تا زخمی نزد تنها دو همدم نه وسالش فزاینده غم و درد شب و روزش گزاینده چو اقرم سعادت آنکسی برد از میانه
که پیش از مرگ مرد و زیست خرم مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است
و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بدان مبشر گشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود ذکر آن فتوح
چون مقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هرچند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است
اما چون باضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را
در قلم آورد فَخُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدِرَ برخواند چه اباطیل معتقدات ایغور و محالات فزعومات آن طایفه که در جانگشای
مسطور است با هم بر یک معنی بوده باشد که از فایده خالی نماند آن مطاوی وَالْعَهْدَةُ عَلَى الرَّاوِي وَالصَّلَوٰةُ عَلَى
مَنْ يُبِيدُ كُلَّ غَاوِي وَيُبِيدُ كُلَّ مُنَاوِي مَا يَتْبَعُ الْجِسْمَ الْمَوْتُ لِلْحَاوِي **شرح استفتاح جزایر فارس**
جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر محبوبات بلاد

هند و سند و اقصی چین و ترکستان و بعرض فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و نتایج مصر و شام و منتهی
قیروان در رستهٔ من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در بر و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن
در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فلکی فراوان و چون
غور اندیشهٔ عقلا بی پایان **بیت** نی دیو بی جماره بر طول آن گذشته نه غول بی قلاوز در عرض او چمیده هیچ حال هیچکس در
هیچ عهد اثر عمارتی دران جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک
توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغر بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی
دولت آل بویه معظم ترین فرض و جزایر معمورهٔ سیراف بود شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق
متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلای ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران
تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده
و از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان
بود که دکاکین و حجرات و رباع مصنف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقهٔ که بر فرش زمین مبنی شده شارع
عام مشاع بین الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو شهنشاه سیراف را بمیمن عز و اقبال
و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنائی فسیح ارکان بنیع بنیان فرموده
و آنرا فیل خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوارس آن در گوش متاملان فرو میخواند ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار و در نابند که دهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر نائی دیگر با کیوان همراز ساخته
و آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست و بینهما بعد ان ماء و لا کصدی مرعی و لا کنعان
القصه دران تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سوهمش بقفع بقناع شعر عثانة
نفسی ان تغث مناعی و لیس بغثا ان تغث المآکل بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح
تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر و الفساد
و هذا الخلق للبلوی نذیر تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال
شبر است طبع و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت غیری فرو می آوردند
و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد سکان سواحل و قطان جزایر ایشانرا در جراید سراق البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب
دست فراهم داد و خورشید تمتع بمنع تمتع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد و منشا را
بادرپی که داشتند باز گذاشته یک جلبهٔ ستاکی برگرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کردند از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظلهٔ
ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت از ستاکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی

حاصل میکردند و در مقام شعر رضینا من الدنیا بقوته وشمله وشربه ماء کونها منکسر مسالمت می نمود برین
حال ایام ولیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری از نواخدیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیاء
آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه وضعفا هراندک وبسیاری بطریق بضاعت ستدن تا دعاء خیر
وتعلق خاطر ارباب ضعف واستکانت سفیر مال وخیر حال ایشان باشد بعد ماکه حسن ایابی اتفاق افتد صاحب بضاعت را
بنسبت استبضاع فائده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد وایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا
ارزیز واز حریر تا حدید طبوس ومفروش منقود وموعود رخیص وثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر که بناخدا از غایت کرم تا بر
صفحه حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عزازه وکرامته آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی وضع حشرات وموذیات می کند
وچون بسلامت مراجعت افتد در مقابله آن تفقدی کرده آید عجوز گریه بفرستاد پس ملاحانرا بفرمود تا انجر که مسمار اقامت
جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینه مهجوران منقلع گردانیدند ودول را چون رایت دولت برافراشت
وبادبان برکشید قائد هدایت از پیش وان توفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بسم الله مجریها ومرسیها عبور کردند
بعواصر متعاقب وعواصف مختلف بر ساحلی از قصاء بلاد هند انجر انداختند ودر سالها علی الله در جهازی بدان ساحل
رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال ونقل احمال انواع طرائفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت ومتوجه آن سواد شد
چون اومان خطوات او را بخط خطه دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مدائن خندقی عمیق تر از غایت اوهام بدان
محیط شده وماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید مرصوص
در حوزه آن شهر اماکن مرتفع وتصور ودور متکلف افراشته وقصر خاص سلطنت وکاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف
صناعات هندسی وفنون تنوقات اقلیدسی نگاشته وتمامت شرفات از زر خالص مسبوک وبنفایس جواهر ولوالی
ثمان ترصیع یافته شعر فکانما تلک القصور عرائس والروض حلی فهی فیه نزل غنی بان الطبری فی ارجائها
هزجا یقل له الثقیل الاول از حجاب اجازت دخول ومثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرضه
داشتند که بازرگانی از منتهی حدود فارس در مقام خدمت وموقف استیذان است فرمان شد تا او را باعزاز تلقی
کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید با فسحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت آرائیک جنان وافر شهلا طوق
چنانکه حاکی رفرف خضر وعبقری حسان ودر صفه بارگاهی بی نظیر از نضار انداخته وچون سقوف فلک مینائی بحبات
لآلی وغرر ودرر موشح ساخته چنانکه برید وجئتک من سبا بنبإ یقین در حضرت صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
از تقریر ولها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود وبعد
از ترحیب وتکریم تحف وطرف بعرض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از مولد ومحتد او ودواعی عزیمت وکیفیت بضاعات
استعلامی کرد بر حسب وقوف ووقوع مجملا ومفصلا سخنی میراند چون ساعتی بر گوشه بساط بنشست وحجاب لکل داخل دهشة

www.tabarestan.info

از پیش برخواست پادشاه و حاضران را دید صفائر و محاسن را در لولهاء زرین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری واجب داند
نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کلهاء موش میکردید چون خوان نهادند بعد و هر شخصی که بر مائده حاضر بودند یکی ایستاده چوبی
در دست گرفت و موشان را طرد میکرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا طلب
دعاء آن عجوز با ضرر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیه عمر را خود و فرزندان از مضایق
بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی سید شعرها اذا ذاق البغاث بی عشه وجابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ
شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفائن بازنهاد خدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تباشیر برداشت
و زورق زرین آفتاب بر بحر خضرا آسمان روان گردید بازرگان فرمود تا گربه را در قفسی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد و در پای
تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بصیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در
حرکت آمد بیک لمحة البصر چند تن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب
ایشان بود نیافته بودند و احتراز نمی کردند گربه نیز سبال بر مالید وکالذئب الضاری فی ذریبة الاغنام ناخنی میکرد و بهر سوی میجست
و میکشت و میخورد و میخست تا اگر در قدم او سر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایاء سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد
و در ثقبه که از موش احساس می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن گربه
بلکت صولت شیر دل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی
در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثناء و دعاء بیحد خد خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش است
و بر ایشان نیک چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند ومثل الفارة عفة السنانیر چون
سناء نیر اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده
نمی پسندید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرزنی آنرا بجهاز فرستاد
تا اگر در عوض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
از اقمشه جهاز او مسقط کردند و او را بشرایف خلع و فواخر صلات مشرف گردانیدند و مقربان حضرت علی حده موهبتی
فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضه فارس
و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیه اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید
و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکمل کردانید و فطاسها که اوانی آب باشد چون دیده
عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه پیدا
که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصه خود خشنودی توانم جست اما بحضور حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

قصه سحر

www.tabarestan.info

رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید لَمُؤَلَّفُ بُشْرَیٰ فَقَدْ مُطِرَتْ
مِنْ غَیْرِ اَنْوَاءٍ و اگر استرضاء او با من حوالت کند آنرا از جملهٔ عطایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت وداع را
زمین بوس کرد و گفت ذات مبارک پادشاه در مشکاهٔ رفعت و جلال اِلیٰ یَوْمِ التَّنَادِ بَلْ اَبَدَ الْاٰبَادِ باد بنده بر جناح
سفر است غیضی از فیض انعام و فضالهٔ از نوالهٔ عطایاء عام بدان عجوز رساند یا از فواضل مبرات پادشاه بر ضحی اختصاص
خواهد یافت فرمود که با زرکان باز گرد و که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون
ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و غرایب کرامات و نفایس محبوبات
اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری هیأت و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال
جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان کیر و مجدافی و ملاح در آن جمع کرده تسلیم رفت
مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالین غانمین قائلین اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
نقل کرده اند که چون چهر زرفشان خورشید از لشکرگه افق برافراختند و طلایهٔ شب دیر باز از بیم تیغ زنان بام بگریختند
از سواحل سپید مهرهٔ بشارت زدند ناخدا اَوْبًا اَوْبًا لَا تَبْرَحْ جَوْبًا گویان بمقام مألوف و مقطع سره و مرجع اسره
نزول کرد اشراف سیراف تهنیة القدوم را استقبال فتند پیره زن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود و برقت و سوز سینه سلامت
بازرگانان را دران سفر برأفت خواسته هم برفت مستظهر برأفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه
هیچ منتج فایده شده یا هٰذِهٖ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ اِلَیْنَا صورت حال است در جواب گفت جهازی مشحون با نواع نعمت نامحدود
و محشو با صناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز زبانی از دل شکسته تر گفت هرگز افسوس کردن بر عجزه از
عادت مرضیه و اخلاق زکیهٔ شما معهود نبوده همانا انعکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان میدارد مصرع بدبختی من
زبخت چتوان گفتن باز زرکان استبعاد کرد و عَائِذًا بِاللّٰهِ پس گفت برخیز و جهازی که مایهٔ بخشش بنیازی او و اعقاب تواند
بود مشاهده کند چون این حالت سمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیرهٔ قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول
آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تمت باد عاصف و برق خاطف
بسران نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت
و سراپردهٔ وقایت حمایهٔ برج محبت و عنقاء قاف نبوت ساخت و نیش پشهٔ عرجا را مکنت از هاق روح نمرود متمرد
داود منذرهٔ ذرهٔ نهاد را بالهام یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوْا مَسَاکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَجُنُوْدُهٗ
وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطهٔ کربه از کربهٔ
فقر کربه خلاص داده بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلی گردانیده سالیان در کنف خصب و رحمت و ریاض امن
و دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد وَمَشْرَبُ عَیْشِهِمْ عَذْبٌ وَطَابَ وَلِکُلٍّ مَعَ نَفْسِهٖ

هٰذَا الخِطَابُ بیت اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب اگرچه
این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و شطری ازین سطرها صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس
نقصان آمن باد همانا مبالغت محرر را از قبیل تطرف بطرف افراط و نظر اشرف آورند اما تمهید عذر در مقدمه ذکر رفته بنو قیصر
از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق نمود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار
جهة ادخار حملان کردند چندانکه حمل آن ممکن بود و ما در بحر جزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف
عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهاء مرتفع چون نظر می کنند زمین آن بر هیأت کیشی که
افتاده محزوط وارد و این معنی از روی تناسب هم منسبت غریب وَلَا مُشَاحَةَ فِي التَّأْلِيفِ بنو قیصر را چون تمول بمال و معقول
بحال ظاهر شد و قدرت عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم بحار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی
نفس الامر با خشونت شکیمت بشیمت مروت و مردم داری مجبول بودند وَالمَحْبُوبُ مَطْلُوبٌ وَالمُقْبِلُ مَقْبُولٌ شعر فَمَنْ
كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَى أَنَّ فِيهِ مَا يَسُوءُ الأَعَادِيَا واردان و منتجعان را در کنف حمایت و ظل رعایت و ربع
رعایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان گزای لِمُؤَلِّفِهِ وَجَلَادَةٍ مَقْرُونَةٍ بِسَجَاحَةٍ كَالرَّاحِ تُكْسَرُ هَا بِعَذْبٍ
سَلْسَلِ در میقات سفر هند دو برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظافر و بیرون از اخشاب و الواح جهازات
هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الامات دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه هند و عمان متوجه ساحل مکران بودند
جهازان بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده پیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرموده بر جناح
استعجال تتبع ایشان نمودند و در آخر شب دیر باز مصرع لِمُؤَلِّفِهِ شبی چو کاکل ترکان شه سیاه و دراز بساحل رسیدند
مردان کار و نواخذ مکران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبالشان افل سفاین با عددی اندک بر کناره آب ایستاده
بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط تسلط و تنمر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله که در خواب غفلت و رقدت
جهالت بودند و آنرا غایت امن و فراغ می پنداشتند طعمه نهنگ جان ستان شمشیر گشتند علی الفور انجرها ببریدند و با مقصود
مراجعت کردند از ان جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر والاشد ارباب جهازات مسلوب و امتعه مغصوب
معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند در مقاومت ایشان متردد و متلون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا
تضاعف پذیرفت هرچند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب
مناصرت و مساجرت و رهم دیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در جبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت
و با امیر ابو دلف جاتی که سرور امراء ایران و زبده اکابر اقران بود در فضل صاحب ذیل افتخار و در کرم ساحت او منزل
زوار و مؤمل احرار و مربع استرفاد افراد و منتجع استمطار قطار اظهار عریضه شکوت و عرائض استعداد کردند و بدامن التیاذ و التجا
او متمسک شدند هم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت مالیده نگشت و امیر ابو دلف دعوی انتما و عز آبا

میکرد و حکومت او بر تمامت کرمسیرات و ایراهستان و سواحل از صحراء کندران تا لار و جریس و جویم و فال و کران و رم و سیراف
نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخاذ فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشاء
کرده معمور فیض منایح گشتند و نسخهٔ مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک مدحین چون دانهاء گوهر معقود گوئی ناظمهٔ
ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند شعر اِنَّمَا الدُّنْیَا اَبَا دُلَفٍ بَیْنَ بَادِیهِ وَمُحْتَضَرِهِ فَاِذَا وَلَّی اَبُو دُلَفٍ وَلَّتِ الدُّنْیَا عَلَی اَثَرِهِ چون بنی قیصر بخزائن موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جملهٔ بناهاء رفیع قصری
بساختند و آنرا آفریدونام نهاد و امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک
بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و
مناقب و مآثر و مفاخر باقناع در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجائی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و
هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب موصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده و مَلُوکُ
فَیْسٍ وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ کَانُوا بِحَارًا فِی جَوَارِیهَا و داستانهاء لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم
بطلان بر جرائد محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است و خلیفهٔ الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل
عباس و خلفاء آلت رفق و باس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشان را بالقلم اسعاف
و تحری رقم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک ملک سلطان
ابن الملک قوام الدین ابن ملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اَسْکَنَهُمُ اللهُ جِنَانَهُ رسید و روزگار
بخشیدهٔ خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت
ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان بنخوت نخوت
و خیال خیلاء بدماغ راه داد و تکبر و تجبر که محضهٔ نفرت نفوس انسانی و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب
چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکایب ایام و شعوذهٔ بازی فلک مینا فام فارغ و آزاد نشست
لِمُؤَلِّفِهِ فَقَامَ عَلَیْهِ الدَّهْرُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ بِتَخْیِیبِ آمَالٍ وَتَشْتِیتِ مَا جَمَعْ و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرائف
و تحف فراوان ترتیب داده اند و مصحوب رسولی با دکاء فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد و شعر
اَخْرَارُ فَارِسَ اَبْنَاءُ الْمُلُوکِ لَهُمْ مِنَ الْجُمُوعِ جُمُوعٌ تَزْدَهِی الْفَلَعَا و فرضاء سواحل التماس کرد یک نیمه مبذول داشت
و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استصناف
نیمهٔ دیگر را مبالغت مینمود در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند و وزیر از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی
که بر کفاءت حضرت ملوک و امناء و نصحاء سدهٔ سلطنت واجب باشد گفت مصلحت منست که ایشان را تملک بحر یا حکومت
سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوق لایق تر و این ملتمس بر ایشان اَشَامُ مِنْ صَحِیفَةِ الْمُتَلَمِّسِ رایق تر

بیت انچه در آینه جوان بیند پیر در خشت هم چو آن بیند متقاضی کرم و داعی سماحت شیم محرض شد تا اتابک
مثال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشت و بود و نابود یکسان پنداشت لِمُؤَلِّفِهِ سَوَاءٌ هَلْ عِنْدِي أَمْ تَرْحَلُ چندانکه فرستادها
در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ
تصامم نمود و در مفاوضات حضرت فارس التزام طریقهٔ ادب مهمل گذاشتند مَنْ اسْتَخَفَّ مَلِكَهُ اسْتَحَقَّ هَلَكَهُ وزیر عرضه داشت
که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود و ایشان بر آن شیوه استمرار نمودند
و آن تطلع بفرسودگی قوت طبیعت گرفت و تعدی بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف قلت
مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا بر آن ترک ادب انفت داشت خواست که بتازیانهٔ تعنف نفس جموح
او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ تا انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب
جهاز و معبر تعذری داشت نخست اکتساب اسباب آنرا در بحر فکر شاهانه غوص نمود و آن تدبیر از قوت بفعل نا آمده و بیرنگ آن
اندیشه بر لوح متفکره تمثیل و تصویر نه پیوسته صاحب هر موج سیف الدین ابا نصر علی ابن قیقباد از سوء العنایة اتابکی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه داشت که در عرصهٔ قیس لشکری مرتب و معین نیست
و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد اگر بر مراضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر زاهر او متخصص شوم
آنجا سهولتی تمام دارد لِمُؤَلِّفِهِ وَذَلِكَ أَمْرٌ عِنْدَنَا هَيِّنٌ سَهْلٌ وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا يَسُوقُ
الْأَهْلَ إِلَى الْأَهْلِ بل عمدهٔ استعداد و زبدهٔ استعداد آنست که مثال فرماید تا امراء کرمسیرات بوقت آنکه از قیس استخبار
لشکر و استنجاد رجالهٔ سواحل نمایند مدد دهند و مردانی فرستند که اینک من از مقام خود جهازات را بر دوان بحار مستعد پیکار که
چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مناجزت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون گردانیده
قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابلهٔ این خدمت چون محافظت
آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از
مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شهر و رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و وقیعهٔ دلجوئی
بجا آورد و برین شرائط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس
پیادگان را باجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش خناجر را بسام تیغ و خناجر
حشم منصور گردانیم سیف الدین ابا نصر بر حسب معاهدت و میقات معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب گردانید
و با لشکری رجالهٔ جانشو که با کشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون حباب سر بر کندی با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در
روی بر مکافحه لِمُؤَلِّفِهِ أُولَئِكَ مِثْلُ الْغُولِ لَا بَلْ غَلِطْتُ بَلْ يَضِلُّونَ لِلْغِيلَانِ فِي تَهِمَةٍ عازم کیش شده علی الفجاة بر ساحل
آنجا انجر انداختند و دست فتک و سفک و نهب و بطش گشاد و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقتحام بفشرد و روز سه شنبه دوازدهم

جمادی الآخر سنهٔ ست وعشرین وستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند واتباع واشیاع را تنکیل باشباع تقدیم نمود خورشید دولت
بنی قیصر بافق غروب نکبت محقق گشت وشعلهٔ اقبال بتند باد محنت منطفی لمؤلفه تو قصر قیصرش انکار و دار دار کیر
چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحار آرزوی آن غوطه ها خورده بودند وکوهر مراد بدست
ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین ابا نصر بی زیادت کلفتی ومساس آفتی مهیا گشت و با علاق جواهر وخزائن وافر ومتاع
جزائر متظاهر شد شیطان غرور او را وسوسه داد وغوغاء اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی در دماغ افتاد خواست که
بانفراد واستبداد مالک کیش وجامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطهٔ همتی چهرهٔ عروس حال را
بگلغونهٔ احسن عهد آرایش تواند داد ونه هر دست نهمتی از شاخ سرفراز وفا میوهٔ مروت تواند چید اِنَّ خُلْفَ الْوَعْدِ مِنْ
خُلُقِ الْوَغْدِ بیت آنرا منکر که ذو فنون آید مرد در عهد ووفا نگر که چون آید مرد از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام ومشروط زمام بود وقیام بموجب آن
مندوب شیمت کرام امتناع کرد وبر نقض وفاق ونقض میثاق وارتکاب شیوهٔ اضرار اصرار نمود اتابک بر خبایاء ضمایر او
که محتوی بود بر مکاید مکابدت ودغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت عالی معنی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْاُمُوْرِ وَ
یُبْغِضُ سَفْسَافَهَا در تصور رای مملکت آرای آورد وصورت معنی نمای شعر لِلّٰهِ دَرُّ عِصَابَةٍ اُمَوِیَّةٍ خَطَبُوا الْمَمَالِکَ
وَالسُّیُوْفُ مُهُوْدٌ را بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المأخذ وقریب المتناول نمود اما در
حذاء کامکاری وازاء دولتیاری خود لجج آن دریا را چون بحر عروض بی آب میشمرد وبتصور اسباب شوکت واو تاد
نصرت رکن دولت خصم را هم در اول وهلت چون بیت مخزوم سرزده می پنداشت وفاصلهٔ کبری در بعد ما بین صغری
میدانست وَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ نخست فرضهاء سواحل را بصرف حکم جازم وتصرف حلم حازم از تشبث او استنزاع
کرد ودر تدبیر کار وتسییر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر بر جیب سحر دوخت واسباب ومؤنت
سفاین از اطراف جزائر می اندوخت بحکم آنکه شعر لِمُؤَلِّفِهِ فَلِلْمَرْءِ اَحْوَالٌ وَلِلْحَالِ فُرْصَةٌ وَلِلدَّهْرِ اَوْقَاتٌ وَلِلْوَقْتِ حَادِثٌ
مدت یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دوباره بهنبوع سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان
برده بودند چون مراجعت کردند ودر ملک سپری شده بود وعروس بیوفای ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات
کردند وحال متاع ووجه استمتاع بر سیف الدین ابا نصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرائط معامله
بجای آوردند ایشان قماشات را که لایق مدنیهٔ اسلام دانستند بدان طرف روان کردند وتمامت را بمرا ونفر وختند
چون بضایع بخریدند وهوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب اندیشهٔ استحکام
یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت وذریعت رفعت خود سازیم در خورشیف جهازات بر
بساحل بگذاشتند وآنچه نقود وطرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انها رفت وصورت وصول

خورشیف سمر

جهاز که مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود بسمت عرض یافت آنرا از بناشیر صبح بنج و دلائل حصول متمنی و مامول دانست
از بحیت اتابکی از قبول زر و خواسته متابی شد جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذ را بشرائف صلات و کرایم عطیات
بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدد از نواحی جزایر معد داشته بود پس لشکری را آراسته فرمود از افراد
اکراد و الوار و شول و ایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لر که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بمزید اعتنا
مستثنی بود کرد و نواخذ را یعنی بر عجر و بحر و ایشان کسی واقف و صاحب تجارب نیست با لشکر بفرستاد چون دولت در کار و اقبال
یار و دیده بخت بیدار بود و نسایم الطاف عنایات ازلی از مهب توفیق و تائید کلی در هبوب آمد و عوهر کبت ابدی مخالفان را
خاک استذلال در دیده اقبال ریخت و آب نطفه بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ
سیف الدین ابا نصر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من محرم سنه ثمان و ثلثین
و ستمائه مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و طراح اسباب مناجح و یتیمه بحر مآرب و تمیمه نحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار
سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزاین بسیار بیشمار معمور و نادر لؤلؤ لَقَدْ لَجَّجَ بَحْرٌ بِرَّكَ
مَائِجٌ نَوَىٰ لَكُمْ كُلَّ الْأَنَامِ عِبَالًا قیس را دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عماد دی بود از خلل عاری
و آتش اقبال را زنادی واری طبیب وار مسهل ضدات مواد فساد و حساد و اهل عناد از آنجا مرتدع کردانید و حبل شرور اشرار
منقطع و اعیان امرا و کتاب ذوی الالباب با لشکری گزیده از رجال ترا که ولر و اکراد و سواحل نشینان آنجا معین و مرتب داشت
و مواجب و نان پاره موفر و موظف و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام
بود در باره محافظت آن مضاعف میشد شعر ضَمَانٌ عَلَى الْإِقْبَالِ مَا أَنْتَ طَالِبٌ وَجَمٌّ عَلَى الْأَيَّامِ أَنَّكَ غَالِبٌ
درین حال سلطان کنایت جهت احتیاج ایشان با سبان بادتک برق رفتار برغبت منقاد و مطواع شد و رسل با طرائف بخدمت
اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال موضعه با دا میرساند با وجود آنکه در شرک شرک مقید
بود و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة و السلام الابدی دران دیار پرتو طلوع نانموده خطبه بنام اتابک فرمود
و تا آخر عهد او این حال برین نمط اطراد داشت و الحالة هذه و طغراء منشور اتابکی بعد از بسمله بنوشتند وارث ملک سلیمان
عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا و الدین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود وَالْحُكْمُ لِلَّهِ
الْعَلِيِّ الْقَادِرِ چون نهایت مطالب دنیوی سلسله وار بدایت دیگر مراغب مربوط است و حصول هر سببی از آن اسباب تجدد
داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه اصطفا این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است الحدیث لَوْ كَانَ
لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَىٰ إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ همت بر استملاک دیگر جزایر
و استرقاق احرار و حرائر مقصور گردانید شعر تَزْدَادُ هَمًّا كُلَّمَا ازْدَدْتَ غِنًى فَالْفَقْرُ كُلُّ الْفَقْرِ فِي الْإِكْثَارِ

عنایت سحر

و بدست یاری دولت و اقبال و پای مردی توفیق ملک متعال جزیرهٔ اوال را که بحرین خوانند در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله
مقرر بود و هر سال دخل و خراج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مدخل مخالفت جواب می گفتند ضمیمهٔ فتح بحر و بطیحه عطر شکر
و توأم زادهٔ شادمانی و پیوند تیسیر آمانی ساخت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ و امیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد و مال
و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقهٔ اتابکی در روز جمعهٔ سوم ذی الحجه حجهٔ ثلث و ثلاثین و ستمائه اتفاق
افتاده و جزیرهٔ قطیف موضعی منیع بود و در قبضهٔ استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار
شده از آنجهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع سنهٔ احدی و اربعین و ستمائه
لشکر فرستاد و اول قلعهٔ طاروت را که سکنیت افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند ابی عاصم ابن سرحان ابن محمد
ابن عمر و ابن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و مهنی
گردانید و چون از غلبهٔ قبایل عرب بسیار فزون تر از مورد ما را اقامت عسکر در آنجا میسر نمی شد و هر سال با رسال اجناد و استیناف
اهبت و عتاد و معادات و عناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که انارت عقل کل از اشعهٔ انوار آن مقتبس بود مصلحت دید
که با اعراب بطریق رفق و استمالت درآید وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا را کار بندد و از برای استثبات حوزهٔ ملک و استیلا
روضهٔ فراغت مقرر گردانید که هر سال هنگام امتناع تخیلات قطیف و قهطاف ثمرات آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده
هزار دینار مصری وافی بطریق فائده با امرا و مشایخ و وجوه عمایر و فضایل و شعوب و قبایل رساند و زیادت ازین مبلغ تعرضی
نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین موضعه راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس متشید و رسم
مستمر و سنتی منهمر چنانکه مصون از شوایب تنغیص و محروس از دواعی تقنیص لَا يُؤَثِّرُ فِيهِ كَرُّ الْجَدِيدَيْنِ وَمَرُّ الْمَلَوَيْنِ
میرسانند و چه جای تکدیر و احتباس باشد بل اگر در وقت استیفا اداء و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند جواب
حاضر بزبان سیوف بوا ترا طلا رود و تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمرهٔ احباب که شغل کتابت
فرضهٔ موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود طلب دو دینار زر و کرباسی
کرد و کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری حمایل داشت کَنَهْرِ الْمَاءِ صَفَاءً وَلَهِيبِ النَّارِ مَضَاءً وَلِسَانِ الْحَيَّةِ اسْتِوَاءً
برکشیده اشارت بدان کرد و گفت بحق هذه القبلة الیمانیة الی بطحاء مکة ان لا ناخذها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل آنست
که ایشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند و این فایدهٔ فدیت و اداء ثمن می پنداشت برای صایب اتابکی ثوران داده
استیحاش اعراب ساکن شد و طریقهٔ انقیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه حکومت آنجا در نظر
عصفور ابن رشید بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس میرسید و حقیقت
ماء رونق دولت و نماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظاهر و متظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در جهات
سوی گیتی سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانندهٔ موسم گل ده روزه مینمود وَأَيَّامُ السُّرُورِ تَطِيرُ طَيْرًا

باجاد سه

www.tabarestan.info

بوج و شکوه شهریاری زینت و بهت داد و بصد حیلت و هزار فریب ماهی عمر در شصت هفتاد افتاد **بیت** چو شصت آمد
نشست آمد بدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار شعر اناخ الشیب ضیفا لم ازده ولکن لا اطیق له مردا ردا
للردی فیه دلیل نردی من به یوما تردی در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر
رشد و غی طی شد و بار عمر دی و جام غم انجام کامرانی بی می والله الباقی ولیس کمثله شیء **بیت** چون دید که آمن
شد و فارغ بنشست گیرد احلش دست که بالابنای مزاج همه دولتها با شوب مشوب است و اساس هر اقبالی در معرض تزاحم
احداث بلکدکوب منکوب عرصه کاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند و محل بوایق و طوارق را راحت آباد جهان
خوانده باد بزان در قفس کرده عمرش می پندارند و آب بزان در غربال ریخته امانی می انگارند و میض برق خلوب را دولت
و آسایش میگویند این باد بی بنیاد قطعا رکون پذیرفت و این آب دور از حسن المآب ناچیز گشت و این برق بیک چشم زد متلاشی
شد سحابة صیف عن قلیل تقشع **بیت** جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید تا کی ارد و برد
و تا چند بنا زپرورد و در نیاز بشکرد **بیت** جهانا چه بد مهر و بد گوهری که خود پروانی و خود بشکری هان ای خانه سودائی
مزاج تا کی سالک مسلک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظره تقلید چشم بازکاه کاه قیاسات عقلی و براهین
حکمی و دلائل آنی و لمی نصب العین ضمیر ساز و بدیده تعقل تامل کن و از نهی لا تسبوا الدهر فانی انا الدهر منزجر شو روزگار
نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر و صانع خبیر است خردمند روشن رای از غیاهم بوادی کل طری مینوسد و از پنجه تهی چنار زرد و دینار
توقع نکند مگر کور دلی چون انکو از شاخ نبید امید بهی دارد یا تنگ حوصله چون غنچه از باد الهاس پرده داری کند و از مرکبات
که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور مادی اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست **بیت** این آدمی که زنده از کاش
مینهند پیوسته در کشاکش این چار ژاژ دهاست برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بساط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر
قوی متساوی بودی مرکب چون بجزئی از اجزا میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی وهو محال اگر مایل نبودی لا محالة
هر بسیطی را علی الانفراد بجزئی طبیعی خود چون ممانعت و معاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بجزئی معهود میل کردندی
والا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر وهو محال و بوجهی دیگر شک نیست که ما تحت فلک القمر
عالم کون و فساد است و قاعده کل کائن فاسد مهد است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد و بمذهب متقدمان
این قضیه را منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کائن فاسد لا کل
لا فاسد لا کائن عکس باشد و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس کل کائن فاسد
لیس کل لا فاسد کائن بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن اوست و نیستی
نا خواستن او نیستی خواستن او و ما هذا الا ظن کاذب و وهم خائب و محال لیس له فی العقل مجال و اگر بر خلاف
این نسق صورت بستی و از هزار هزاران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید از جمند و فریدون هوشمند

ما احسن ما قیل قالب قفسی زندگانی
تقسی بشد ارکه یا در قفس توان داشت

بدیگری منتقل نشدی و بسلیمان که باکمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ
روان بود چون فرمانش بر انس و جان در مقام افتخار بذکر یَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نطق می‌کشاد بدین خصایص استحقاق
زیادت داشتی **بیت** نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریریست میرود بر باد تطویل بتثقیل انجامید مبادا
عکس طالعی بر دیباچهٔ طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و بمجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور
مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روز بروز بلا فراخ تر میشود و عقدهٔ امور مشکل تر میگردد
شعر لَا يَعْجَبُ النَّاسُ مِنْهُمْ أَنْ هُمُ انْتَشَرُوا مَضَى سُلَيْمَانُ وَانْحَلَّ السُّلَيْمَانِيُّ اسپرش اتابک سعد در مستهل آن سال بابرکت تمام
باسم نواب حضرت هلاکو خان رفته بود و در اثناء مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبر توفی و فات پدر در ضمن بشارت
وراثت تاج و تخت بوی رسید **بیت** دیدار دلارام بهنگام وداع مانند بجلابی که دران زهر دهند شعر وَمَنْ يَسْأَلِ
الرُّكْبَانَ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا وَنَاعِيًا نقدی که القاب او را زیور چهرهٔ سکه آن ساخته بودند بوی نمودند
چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و تختهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ نمناک
گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می‌ستاند بعزاء پدر توجع و تاسف نمود و بعد از هشده روز از جام
پادشاهی جرعهٔ نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ درکشید قَالَ اللهُ تَعَالَى
أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ زهی نعیم گزنده و دولت پژمردهٔ جهان سست پیمان سخت گمان
و امید دور انداز و آز درکت و تاز ابناء زمان **بیت** افسوس ز عیش تنگ و تشویش فراخ آه از عمل دراز و کوتاهی
عُمْرُ الْمَنِيَّةِ تَضْحَكُ عَنِّي الْأُمْنِيَّةُ در حالت کتابت از کاتب ایام و روزگار نافرجام بمغرفهٔ زرین اقلام از دیگ در
جوش ضمیر این کف برانداخته شد و این گفته پرداخته **لمؤلفه** شکوه مملکت و سلطنت اگرچه خوشست چه پنج روزه چه صد ساله
چون بباید مرد خزانهٔ دزد روز لطیف و محبوبست ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز
که مستحدث ترکان بود نقل کرد و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان
همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت رعیت را
در کنف راحت و رفاهیت بداشته و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مأمون الساحه کردانید خزاین
که اتابک ابوبکر بسعی و تأنق بیشمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد بعضی
بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضای روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد یکی یافته
درباخته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم **بیت** انرا که
داده اند هم امروز داده اند وانرا که نیست وعده بفردایش میدهند و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف
یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تلطفات و خدمات به بندگی هلاکو خان فرستاد و اظهار صدق

www.tabarestan.info

وطاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و مبجل ذکر و مفخم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استبقاء رسوم معدلت دار نقاء براقی معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود و سرانجام امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال اختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت من بنده زنده کرده نظر پادشاهم و برآورده و نعمت پروردهٔ این درگاه **بیت** بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد و گر زنده کند او داند وَكِلْتُ إِلَى مَوْلَايَ أَمْرِي رَاضِيًا فَأَنْشَأَ أَحْيَانِي وَأَنْشَأَ أَهْلَكَا او را نهانی ازین خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانید شعر أَرَادُوا لِيُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ عَدُوِّهِ فَطِيبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ حکایت کردند که چون دل بر هلاک خوش کرد از تعاویذ بازو بند کاغذ پارهٔ بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخائید و دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده **مصرع** بس گنج که در گنج زمین پنهانست شعر أَيْنَ الْأَكَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْأُولَى كَنَزُوا الْكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَلَا بَقُوا اهالی شیراز ترکان را بشأمت مقدم منسوب کردند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد نوائب متناوب شد و غراب البین النکبات متجاوب و نیز شمس الدین میاق که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بن زید دولت و قربت معروف و موصوف بود ازین گل روئی بنفشه موئی چون سرو سهی قباپوش و چون ماه درخور آغوش عارض کافورش عارض شکر خوبی و قامت دلبندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزگانش از روزگار ملاحت و دلال بر رسم چاوشی چشم بد را دور باشی میگفت شعر وَجَرَّدَ مِنْ لَوَاحِظِهِ حُسَامًا حَمَائِلُهُ بِنَفْسَجِ عَارِضَيْهِ و دایم بلالائی رخش دو عنبر خادمی سامیان بسته و بازار دو پیکر را از رشک گرچون چین قبا بشکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن **بیت** یارب این بچهٔ ترکان چه زما میخواهند که همیشه دل ما را بلا میخواهند روز اسب و زره و تیغ و کمر می طلبند شب شراب و قدح و زیر دو تا میخواهند دهنی کز چو از دست نمی اندازند یک منی ساغر در حال فرا میخواهند اگر طوائف بغلبة الظن بخطی و یصیب او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم گردانیدند و این حکایت افسانهٔ زبانها شد و ترانهٔ مجلسها گشت تغوبر اراذل و اوغاد باد چه بدانچه خواهند بی مبالاة تفوه کنند و بخصائص نقائص از خسایس توهمات تنزه بجویند هر چند این کلمات از حقیقت دور بود و از صدق فراست مهجور شعر قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنْ صِدْقًا وَإِنْ كَذِبًا فَمَا اعْتِذَارُكَ فِي شَيْءٍ إِذَا قِيلَا چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در دشت ارتحال و سرعت انتقال **لمؤلفه** روزی بشب و شبی بروزی پیوست بواسطهٔ سقطهٔ از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچهٔ حیاتش از کلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنة احدی و ستین و ستمائة **بیت** گل صبحدمی بخود برشفت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بدعهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت ابو خاری رست طال التلهف علی هلال استتر قبل ان یقمر و غصن هصر قبل ان یثمر ترکان گیسوی مشک رنگ را چون

پسر ابو نصر حاجی که وزیر اتابک ابوبکر بود سعد

الشعر لبعض الصالحین لما قال بعد موت اتابک سعد بن زنگی و مع شرف نسبه و علو همته و بعد صیته و جلالة قدره و کثرة اعوانه و انصاره و اهل بیته و عشیرته و اقاربه و اصهاره و اولیائه و اکفائه و

چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله زار شد **بیت** دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر
چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن آن خون که ریخت از مژگان فراق او ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن در ماتم ماه روی
خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت و بالماس مژه دری چون این شعر دری میسفت **لمؤلفه** این چه بادیست کز
غنچه شکفته بریخت وین چه سیلیست که برکند ز بن شمشادم از سر خاک تو گر لاله بروید عجب که بیاد رخت از خون دل آبش دادم
یوسف گم شده من تو نی و بیتو کنون بیت الاحزان دوم گشت فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات
تا که من خاک شوم بیتو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جان گزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان
با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه
باشد و مالک بر رهی و داه بر این اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام بگشاد و خزاین و عساکر
در عقدهٔ ضبط و اوامر آورد و او در رجولیت و فرزانگی همال نداشت در واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هلاکو خان بود و مردانگیها
نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده در اینوقت که مالک مملکت گشت تهتک و انهماک پیش گرفت و بلهو
ولغو و شرب سرور و شرب خمور و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت شعر **ولا تحسبن الجد زقا وقینة**
فما الجد الا السیف والفتکة البکر **وتضریب اعناق الملوک وان ترى لك الهبوات السود والعسکر المجر**
صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تار بسته اصطخاب چنگ و رباب بود بطون کواعب منعمه را
از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت
اختیار کرد با عواتق در اعتناق و اغتباق **وبین یدی الراح مع الریحان والراح** در اصطباح روز میگذشت **شعر ولیس فتی**
الفتیان من حل همه صبوح وان امسی بفضل غبوق ولکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر عدو او لنفع صدیق
درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه بسن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در
قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد **بیت** در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر
هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت
بیت کی باشد ازین سنگ برون آمدنم نا نیست ازین تنگ برون آمدنم کوفی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ
برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط محبت اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد و با این
خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعهٔ صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه سلغم دختر
ترکان را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمیفرمود و بر رد ملتمسات و نفی مقترحات او توقف می نمود قال
عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة ذو رای وعقل فاستشره ورجل اذا اضر به امر اتی ذا رای وعقل فاستشاره
ورجل حائر بائر لا یاتمر رشدا ولا یطیع امرا ترکان با امراء شول و ترا که موضعه کرد و منتهز فرصت شد

جل خ

چون اتابک محمد شاه بحرم درآمد از مکامن متدرع بلباس حرب و سکرده با آلت ضرب و ضرب بیرون آمدند و آن شاه
شیر دل را ناگاه بر روباه بازی ترکان آهوچشم و ترکان پرآزار و خشم در خواب خرگوش مقید کردند و این مثل صادق است که از دشمن
صدق و صفا و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر وَاِنّی اَعطَیتُکَ اللَّبانَ فَاِنَّها لِغَیرِکَ
مِن خِلّانِها سَتَلینُ وَاِن حَلَفَت لا یَنقُضُ النّاسُ عَهدَها فَلَیسَ لِمَخضُوبِ البَنانِ یَمینُ او را در صحبت معتمد آن حضرت
ایلخان فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل بیگناهان بر خلاف سیرت شاهان
قلت مبالات پیش گرفته بود و لا محاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف و تقلیب اذناب و اشراف بودی این
سخن موضعی بلیغ یافت و پادشاه این خدمت را بقبول مقابل گردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون بر
عرصه دوران چار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرید در شهر آذینها فرمود بستن
و ندا در دادن که پادشاه سلجوق شاه است امراء سؤل را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و وصول ایشان و خلاص
سلجوقشاه از موضع اعتقال متقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل و قال و احتیاج بمقارعت و قتال بشارت سلطنت بدادند و در
خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور و نوا
گرفت منظری رایع و جمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیش میل نمی‌یافت مستبشر شدند در مبداء جلوس جمعی را
از امرا که خارکلستان مملکت میدانست از میانه برداشت و ترکان را عقد تزویج بست تا مکر بیش کرد مکر و فتنه انگیزی نکرد
و خزائن و دفاین را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون تخاویف دماغ او از تاثیر اطراب
باده ناب ممتلی شدی بعقاب و عقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشه مجلس بزم بهشت آیین چهل ادرنگی نشسته و غلامان
زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته و شاقان پری رخسار و ساقیان لاله عذار **بیت** مئی چون عهد دوستان بصفا
تلخ چون عیش عاشقان بفراق بر کف گرفتند هوای مجلس از بخار بخور و گلاب جو چون غالیه و عبیر بخور حور معطر شد
و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طیره ده حدیقه جنان آمد **بیت** قدح پر باده گردان گرد ایشان چنانکه اندر
منازل ماه رخشان هوا بسته زدود مشک سوزان بر نگ و بوی و زلف دلفروزان زنگیسو مطربان بالنده بر مل دگر سو
بلبلان نالنده بر گل ز لاله هر کسی را بر سر افسر ز باده هر کسی را بر کف اختر از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد
نوا در سیلان داود آواز در پرده راهوی و حجاز روان عشاق چون کثیر و عزه و امرئ القیس و عنیزه و عروه و عفرا و جمیل و وفا
و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل و دمساز و منشدان در
مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل **بیت** ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وهمی از جمال رویت حیران
گشته مرکز گل زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل دور سته در دندان
چون از رخت بتابد گوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل نوازش او تا رمیت و چهارگانه بر رفعت باده با قوتی نسب مزاج

وصاف

وشام شب حاضر و روز ناآمده را مرتب و مطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت
روح را بر در و دیوار نگارخانهٔ خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم
فرو گرفت و اندیشهٔ ملامت لاءیان گریبان جانرا تاب داد و اگرچه مشغوف شغفها
حبا و مشعوف جمال و مسعوف وصال و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود اما در بنیت
خود وجود سامان تثبیت یافت شعر یحب لذا ذاب وتخشی غوائلا فمن کبکر نشهی وهی تجزع
از مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی اثقل من وابش علی عاشق با چهره
چون زلف دلبران درهم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی ترا زدیدهٔ رقیب و شکلی هولناک تر از هجران محب
و حبیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه
ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاهی بی تحاشی بگرفت و سر او را که رشتهٔ فتنه و آشوب جهان و سرشتهٔ طینت اضلال بود
پست بر بید آنرا در طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد و روزگار سخن عمر ابن ابی ربیعه مکرر میکرد و شعر ان من اکبر
الکبائر عندی قتل حسناء غادة عطبول کتب القتل والقتال علینا وعلی الغانیات جر الذیول
از پروردگان دایهٔ صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه
چارده درخشان در گوش داشت سلجوق شاه بمجرد مماسهٔ انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد
و پیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا بروز بدان مسرت مشرب مر عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت و چهرهٔ
ترکانرا که مقبل شفاء سلطنت و خورشید سپهر مملکت و کلدستهٔ چمن اقبال بودی وله علی صفحة الملاحة خال جرعهٔ
فضالهٔ جام گردانید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت
از بام اشتهار در افتاد و طنین آن نامحدب طاس نگون فلک برسید معنی لو لفه وقع الطست غیر منکر لانه لم یقع وتنکر
مثل فارسیانست بیت در درین طشت زبان نا نگاه تا سرت از طشت نگوید که آه فلما رآنی اتی فلمه ندمت
علیه ای شاغه سلجوق شاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از اشارت مکن موضع رجلک قبل مشیک وتامل عاقبة
فعلک قبل عملک غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدر فی العمل تنج من الذل ندانست و در مبادی مداخل عواقب
مخارج تصور نکرد شعر فهیاک والامر الذی ان توسعت موارده ضاق علیک مصادره در آن وقت اغلبک و قلغ تکچی
از حکم یرلیغ هلاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش و فاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا
بدین حرکت انکار کردند و با آنکه در ارتکاب این جریمه سلجوق شاه در حضرت ایلخانی معاذیر مقبول متمسک توانستی شد هنوز
در سکرت غرور بود و از طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشانرا توهمی افتاد که سلجوق شاه قصدی
خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند و روان شدند سلجوق شاه را از مرجعت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت

ابو الخطاب عمر ابن عبد الله ابن ربیعة بن المغیرة بن عبد الله ابن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة القرشی المخزومی اشعر الشعراء کان فی قریش اشعر منه وهو اغزل والنواوره والتغابی وحسن الاحدوثة وحسن الصنعة وحلاوة الالفاظ وحسن الاکون فی صدور الاشعار وحسن النسیب وتقدم فی الاسلام

که با ندامت و سآمت بمزاد ندو العجلة اخ الندامة بل اخ الملامة با یکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد
گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت درگاه یک سواره از عقب شحنگان بر کض الخیل براند نزدیک وثاق ایشان اول
باغلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد وطئ الحصا بنی بدور صفاء ما قرین من التمام
قاصد اوست خواست که تیغ اکبون را مسلول گرداند از روعت و دهشت دستش بعقال تحیر مشکول ماند سلجوق شاه بقوت
بازو گرز یک زخم را چنان بر قلهٔ سر وی زد که نقش چهرهٔ او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح
بخازن نیران سپرد مواکب و جنائب نیز بر اثر برسیدند نایرهٔ غضب شاهی شعله بر کرهٔ اثیر کشیده بود و دست تقدیر ایاب
نحوست بر طالع او گشاده اقدام در مهلکهٔ عواصر ایام سر دستی شمرد و از صفحهٔ روزگار جز این شعر خوش خوان بر نخواند ما صفوا
عیش المرء الا فرصة و العین انفاس انفها اشارت راند تا لشکر هم از سرپای و عوام الناس از هر جای با سنگ فلاخن و قاروره
نفط و آتش گرد مساکن ایشان در آمدند و خانه‌ها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها و دودمان خود را بلکه عالمی را
بر باد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یکساعت مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی
ساختند و قلغ بنکچی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ گذرانید در سیاق
این حال میاق گریخته عازم بندگی حضرت شد و استعصاء سلجوق و قتل کاشتگان پادشاه در شنیع ترصورتی عرضه داشت بلاکو خان
مجاهرهٔ خلاف که از اتابک و اخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیورغامیشی و اجازت انصراف مخصوص
شده بود بواسطهٔ این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنهٔ سلجوقی را که
موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش نایرهٔ شر جز آن نیست فرو نشانند و از اصفهان و لر و یزد
و کرمان و ایک مدد فرستند التاجو بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد
و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزاء کوه از شکوه ایشان در زلازل افتد شعر انباء قوم ناوروا
علی حنق لا یشعرون اضر الله ام نفعا عزم آن دیار داریم اگر بر بادرهٔ سهو و نسیان یا نادرهٔ تیه و طغیان اقرار می آورد و از
غایلهٔ یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیا تهتز نظرة
و ترزی بانواع الربیع البهج هنالک لا ترد الرجاء بمرنج بکاب و لا باب العطاء بمرنج خلعت عفو و استعطاف
استعطا کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیدانند ما نیز دانسته باشیم سلجوق
شاه شعر انا الغریق فما اخشی من البلل بر خوانده ما زاده الا نفورا و استکبارا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسویه شعر و شهباء تثنی الشهب کنا نجمعها
اذا فارعت و الکنت شهبا لدیدها شهدت لها فی روضة انبت لقنا بماء الطلی اغوارها و نجودها در حرکت
آمد از آوازهٔ وصول او سلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه که بود بر گرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد

قرعان و ترسان و از باد خبر پرسان شحنه را بداعیهٔ توهمی قتل کرد و از خادمان خاص یکی را بشحنگی موسوم گردانید یعنی اگر از مقاومت
عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند و آبروی غیرت بریزد و خود را بطرفی اندازد شعر عَسَى اللهُ يَقْضِي بِالسَّلَامَةِ بَيْنَنَا
وَيَخْتِمُ بِالْحُسْنَى وَيَفْتَحُ بَابَا خود تمامت اهواء لشکریان از دور و نزدیک پیش از مصارعه و معارفه اختلاف یافت
چه دانستند که چشمهٔ خورشید بکل تمویه اندودن مقتضی خرد نباشد و بناخن شوامخ جبال اکندن کار خردنه شعر وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ضِدَّ
طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارٍ هر کرا آینهٔ بخت تیره و دیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خیر خیر بمفاصل حمل
تیغ بلا را بخود کشد چون اتابک با لشکر شعر قَوْمٌ إِذَا لَبِسُوا الْحَدِيدَ كَأَنَّهُمْ فِي الْبِيضِ وَالْحَلَقِ الدِّلَاصِ نُجُومُ فرا رسیدند
امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با علام و مصاحف و برخی با مطاربه و معارف
مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی اهتمام پناهیدند اتابک ایشان را
استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین برزده و دامن درچیده بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد
تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد و سلجوق شاه از خور طبع در خور سیف بود از خور شیف بر عزم قتال و انهاض کفره از خطهٔ
ممالک محروس عنان عزیمت بر یکران مراجعت معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه سیاه پوش شام
منهزم شد در کارزون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر
أَدَارَتْ سُقَاةُ الْبِيضِ وَالسُّمْرِ بَيْنَهَا كُؤُوسَ الْمَنَايَا حِينَ غَنَّى حَدِيدُهَا سُقِيتَ فَلَيْلُ الطَّيْرِ مِنْهَا مُوَسَّعًا
فِرَاهَا وَهَابَتْ الْكُمَاةُ شُهُودُهَا غَمَائِمُ إِنْمَاضُ السُّيُوفِ بُرُوقُهَا لَدَيْهَا وَأَرْزَامُ الْخُيُولِ رُعُودُهَا
روی هوا از غمام قتام بسته یافتند و راه گیر و دار گشاده از طرف اتابک ملک ایک عنان محاملهٔ مطلق گردانید سلجوق شاه
در فروسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری دستی داشت بضربت اولی شخص او که بر مرکب جیوه سوار بود پیاده گردانید
پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعةً واحدةً حمله آوردند بیت سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا
رسد فرو ماند لشکر شول و لر هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوق شاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت
مانند طلایهٔ نکبت معاینه لحظهٔ با چند تن از خواص ترکان و ممالیک تک و پوئی کرد و بیکلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک
سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی آید و آن بیکلیک خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوق شاه چون
اندیشهٔ او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بیکلیک و اعوان
عنان برتافت و پناه با محاصرهٔ مسجد و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد و دروازها را
بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده و غریو و استغاثت
مؤمن و مشرک در یکدیگر پیوسته سلجوق شاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست صندوق تربت را
بشکست و دور انداخت و گفت شیخا کار به تنگ آمد و نام به ننگ بدل شد هنگام معونت و مددست روایت کرده اند

شیخ روح الله بنسائم القدس روحه اجازت داده که هر وقت که در کار زون حادثه نازل گردد و امری هایل روی نماید سنگ
تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان آئینه دار محاذی اشعه انوار لاهوتی افتاده
وجمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث دران جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد
چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق واحاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در
عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریک میکند لَتَشْهَدُ
بِالْعُقُولِ وَاشْيَاعُهَا پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مختص است بمعنی
نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ
نفوس سماوی و ارضی در جوهریة و ذاتیة و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا
آنست که نفوس زائره هر چند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و لحوقی با شوب جسمانیات او را حاصل است و چون تقویت استعداد
فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبه باحوال آن
بقدر استعداد مستعد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و اما درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از
استعداد در اول خلقت و اعراض از تخالط امور مادی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی
و اغراض دیگر چون صحت مزاج و مواضعی که مستاهل شروق نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این
اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی وَفَرَغَ اللَّهُ مِنَ
الْخَلْقِ وَالْخُلُقِ الرِّزْقِ وَالْأَجَلِ روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد و بشهامت بیلکیک از ارباب عیان مستثنی بود
پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال و غدر لشکر چون غدر فرار و اصحاب
شعر لَا بُدَّ لِلْفُرْسَانِ أَنْ يَفْرَقُوا يَوْمًا بِغَدْرٍ قَلِيٍّ وَعَذْرٍ فِرَاقٍ من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه متیسر میشود
از نقود و جواهر برداریم و از تیار دریاء محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات
ثلث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی بی بدل است چار تکبیر نتوان زد سلجوقشاه را ضجرت
جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد نی نی مدت تاجیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را
وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست بیلکیک دسپرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند
و مغافصة چون نهنگان دریائی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر عَلَى فَرَسٍ جَارَ الرِّيَاحَ عَلَى قَفًا
دَرَهَا حَرْفٌ وَخَلْفَهَا صَفٌّ علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد بیلکیک آواز داد که در چنین روزی مردان را از چنین
مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز گرد و بباد هوس گرد تمنی پیمای و بقدم خود مستقبل قضاء بدمشو علاء الدوله
مستظهر بود بکثرت عدد و مدد سفاهت که لائق شرف بناهت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد

وهمت بحر

دبغاث الطیور از چنگال قهر بازی بازی بیرون نرود بیکلیک در جواب یکچوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاد داد
و بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل کردانید شعر وَیَجْهَلُ اَیْدِینَا وَیَحْلُمُ
رَاْیُنَا وَنَشْتُمُ بِالْاَفْعَالِ لَا بِالتَّکَلُّمِ چون باز گشت جیب حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بیکلیک بسلامت و کیف
شامت مال و جان ببرد و عازم بصره شد و از آنجا بلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مرتب و مکرم زندگانی گذاشت مصرع
چون عمر هست جاه و تجمل کجا رود بیکلیک که ناب احد و باب اشد و مرد نام و ناموس وقار در بر رداس و بلوس بود
چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمده خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه
شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آنروز کشته کشته اند
بقد و صنوبر شمائل و خد و دنا زیر و رد ایشان که بر ورد طری خنده سخریت می زدند انباشته شده بیت بر سفله جهان
ناکس مهر کسل هان تا نهی دل و نباشی غافل بس زلف چو مشک از دست در نافه خاک بس روی چو گل کز دست در
پرده گل سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند
و آفتاب عمرش بزوال رسانیدند و مدت مملکت هفت ماه او مصرع بگذشت چو روزی و همچون شب دوش
و ذلک فی آخر شهور سنة احدی و ستین و ستمائه کار روزگار نیست دیر و زمنجوق کامکاری با خر سعد با چتر آفتاب برابر میداشت
لمؤلفه وَاَضْحَی الْیَوْمَ فِی الرَّمْسِ کَانَ لَمْ یَغْنَ بِالْاَمْسِ است گفته اند مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِیَ مَا سَاءَ جمعی که شمع هدایت
ازلی چهره دل و آنای ایشان را منور گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال
عواقب و خواتیم امور را از عوائد و غوائل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتناء ثمره امل نهایت اَوَّلُ الْفِکْرِ
آخِرُ الْعَمَلِ فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل
بفواید مرغوب طریقی سهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف
حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اُولٰئِکَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ الْفَائِزُونَ وَقَلِیلٌ مِنْهُمْ طائفه که ترایب وجود شان
از پیرایه فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تاتی و رویت در مهمات
و تمات ملک و ملت شروع کنند و از غائله وَکَیْفَ یَکُونُ مِنَ الْمُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ نیندیشند و بر استانه الثانی باب السلامة
رخت اقامت فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد و سفاین
امانی را بهم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه است مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اُولٰئِکَ
الَّذِینَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَاَبْصَارِهِمْ وَاُولٰئِکَ هُمُ الْغَافِلُونَ لمؤلفه وَکَمْ نَائِمٍ فِی ظُلْمَةِ
الْجَهْلِ مِنْهُمْ درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا حاجة اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطه عقد اصدقا بود
تمثیل را این فرد بیت از گفته فردوسی بر زبان راند بیت به پشت نهنگان گذشتن بر آب به آید که در کار کردن شتاب

www.tabarestan.info

و نجایب و حجاب و نواب و قوادر رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی تراکمه از اقوام نیال
ارباب ثروت و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حد دوشبانکاره در حرکت آمد در آن وقت
باسطو باسقاق شیراز بود و کلجه نایب دیوان آتابکی ارکان ملک تسکین فتنه هایج را و توقی از ملاطم آن بحر مایج مشاورت
کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند و کلجه از غایت جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار
و کمال وثوق و استظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد مشص وَاتِی لِیَمُونَ الْیَقِینَهِ مُنْجِحٌ وَاِنْکَانَ مَطْلُوبِی
سَنَا الشَّمْسِ فِی الْبُعْدِ وَاَدْرَکَ سُؤْلِی حِینَ اَرْکَبُ عَزْمَتِی وَلَوْ اَنَّهُ فِی جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ و یک پول کوار اتفاق
منازلت هر دو لشکر افتاد و با فواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طائفه پنهانیست که هنگام
مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است و نیز در مواجهه لشکر
او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه و چون وَالدُّنْیَا مُحْرِقَةٌ وَمَجْنُونٌ وَالْحَدِیثُ شُجُونٌ
وَالْجُنُونُ فُنُونٌ ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت
ناگاه از گوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بَیْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ تیر را کشادند و محذور واقع نشد و سلامت اعضا
بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با ساز و سلاح ایستاده بود بی تحاشی تکبیر کویان در راند سواران مغول بجمهور حمله بردند
بی توقف بعضی تراکمه که پشت لشکر و روی رزمه رزم بودند پشت نمودند و روی بر تافتند بیشتر آن لشکر مضطر را در یکساعت
مختصر از چشمسار تیغ اخضر شربت هلاکت چشانیدند فَقِیلَ کَیْفَ فَدَدٌ ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ فَدَدٌ سید شرف الدین را بضرب بهاء
موالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند و خون او که نقیبه سیادت و نقابت و نقاوه سجاحت و نقیبت بود در
خاک ریختند وَهٰذِهِ الْحَالَةُ وَقَعَتْ فِی رَجَبٍ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَسِتِّینَ وَسِتِّمِائَةٍ عَشْرٌ رَجَبًا تَرَی عَجَبًا شِعْرٌ عَشْنَا اِلَی اَنْ رَاَیْنَا
فِی الْهَوَی عَجَبًا کُلَّ الشُّهُورِ وَفِی الْاَمْثَالِ عَشْرٌ رَجَبًا عجوبه ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب بهاء
از مهدی بحضرت هلاکو خان رسید ماسکه سکون بی ضبط شد و سلسله ثبات بی ربط التاجور اهفهده چوب بر سبیل وجوب فرمود
زدن یعنی چرا شمشیر از شیراز باز گرفت و قول نوکر خود را و امور مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث و فساد مشغولند
پس حکم یرلیغ شد تا یک تومان لشکر شعر قَوْمٌ اِذَا فَتَحُوا الْعَجَاجَ رَاَیْتَهُمْ شُمْسًا وَخِلْتَ وُجُوهَهُمْ اَقْمَارًا وَاِذَا
اِقَادُ الْحَرْبِ اُخْمِدَ نَارُهَا فَدَعُوا بِاَطْرَافِ الْاَسِنَّةِ نَارًا شیراز آیند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان
بلاد ماوراء النهر و خراسان را کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف
الدین با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال عرضه فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ گردانیده اند و اهالی شیراز
از نسبت مهادنت و مداهنت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بوده بر دعوی آن لشکر یرلیغ شد و بیمن
همم اولیا و برکات ابدال و اصفیاء قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال چندین

جلد دوم

تعاطیت الفنون جنون

عَشْ رَجَبًا تَرَی عَجَبًا ای رویدک حتی تنقضی رجب الذی هو من الاشهر الحرم فانک تری العجائب من الحرب بعد انقضائه ولا الحال علی ما ترا من الشدة والبسالة یضرب فی تنقل الدهر مستقصی الامثال

مؤمن و مؤمنه دفع کرد وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ چون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار
فتنه از روی روزگار شسته گشت برین حال سال باخر کشید در مبتداء شهور سنه خمس و ستین و ستمائه شادی بتنگچی و دمرجه استخراج
خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودا تا بواسطه عدم حاکمی مستقل تشوش بامور راه
می یافت و اختلال بآل لازمهٔ آن می شد تا در شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت و حکومت کلی و یاسامیشی نواحی
ملک فارس منصوب شد و او ترکی مهیب عظیم بود با ذکا و فطنت و کمال حنکت و کیاست مصلحت مال اندوزی و تسمیم سوری
و طریقهٔ ولایت داری و ملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هر ستزیدی بران مستزاد خود را نقصانی تمام یافت باندک زمانی
اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات بنیه و عامل حاصل کردانید و در شیوهٔ
ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را برحسب استیجاب و استیهال از تلقاء فراست خود
تعیین می فرمود و بقدر رتبت هر کس از باسقاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جاکیات
معین مزید می کرد و دلیل کفتی که معتمد انرا چون کَفَّیِ الْمَوْزُونِ وَمِزَاجُ الْعَلَّةِ ندارند محل اعتماد و مستحق اعتضاد نباشد بل سراق
با جرت کرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون عمله معین فرمودی حجت ستدی که طریقهٔ امانت سپرند و سیرت عدل
و انصاف ورزند و عیار از حمل اعباء تکلیف و خطاب زوائد توجیه مرفه و منزه دارند و اکر سر مویی از تلزمات و شرائط مزاولت
انحراف رفتی بر سر هر بحر و سخن از موی باریکتر پرسیدی و در فصل امور باریغو متبع تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات
اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط کردانید و دست متغلبان و متسالکه کوتاه کرد و امرا و حکام را علی تباین الاحوال
و تفاوت المقادیر در درجات و پایهٔ خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسائل
عویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست
و اکر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ
الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی ابن بزغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دوائر معرفت و محیط مدار
حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان و رتبت او سؤال کرد مقولی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه
درویشان مسافر انرا سفره از دریوزه باشد اندرون را بدریوزهٔ حضرت عزت میفرستیم تا بطریق کدائی نداء رَبَّنَا أَنْزِلْ
عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ در دهد نزلی که از ان آستان رسد نصیبهٔ سائل خواهد بود فَلَمَّا تَقَضَّى سَاعَةٌ مِنْ نَهَارٍ فرمود یک سفره
غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت دو طبقهٔ صدف است و کوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که
انرا کوهر آن صدفه خواندیم هم صدفی است و کوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب جز اوست
و دل دانا نیز صدفیست و کوهر آن عقل فیاض و باز عقل مثابت صدف دارد و کوهر آن نوریست که بدان معرفت
باری عز و علا و مقربان حضرت او مربوط است شعر سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْعَوَالِمَ كُلَّهَا مَجْمُوعَةً فِي فِطْرَةِ الْإِنْسَانِ

بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و
نامش دل شد پس سؤال کرد که نور صدفهٔ عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود
شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمع و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است
همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما چون آن انوار به نسبت نور چشمهٔ آفتاب بی وجود نماید ازین تمثیل روشن شد که نور
دل عارف را مشابه شعلهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین
مقطع رسید انکیانو برخواست و به تعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارت فرمود که اگر
برخاستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لحظهٔ دیگر در مجلس نشستی
میرفت از دین آباء و اجداد تبرا خواست کرد ما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام (سورهٔ آل عمران) ازین اطناب مقصود شرح تفطن
و کیاست انکیانو است بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم متاود و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات
قیام نمود بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد و ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه
حوالی خانهٔ انکیانو در آمد دانست که بی سر تن را مبقی نباشد و بی سر و لشکر را رونقی نماند مسابقت را و فلیسبق الیف العدل
اشارت فرمود تا سر کلجه را به تیغ از تن جدا کردند و از بالاء قبهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج گردانیدند و دلها لشکریان منزعج
و زبانها متلجلج چون فظاعت احوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک
بزبانی از دل شکسته تر میگفت وقد اوقدت الاحزان نارها **بیت** شکستهٔ دل بر آن ساغر بلورینم که در میانهٔ خار کسی
زدست رها اتابک ابش برین حرکت باز خواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ برارادت دم او اقدام نموده آمد پس
یرلیغ را عرضه کرد و آن را مطفی نوائر غوغا و عنان گیر مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی
همداستان نبودند متغیر حال و مستشعر بال گشتند و کرنجیه عازم خدمت حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث
توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده
و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود و او در شیب نام پادشاه بخط خطائی علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را فهم و
و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات بی وجه انداخته
عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها شدند والسیل العرم
یجمع عن القطرات والجبال الشم تکبر عن الحصیات مؤلفه مصرع چو قطره سیل شود کوهها بگرداند از آن تاریخ باز میلون کسته
شیراز بایقاقی شهرتی بلیغ یافتند **بیت** بسا نام نیکو پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال در امثال ابوزرجمهر آمده است
من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانصراف و ارتداع او یرلیغ داد و چون بحضرت پیوست
او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بر وی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام اعتصام بعروه

این عبارت

ن کلام الفاظ

www.tabarestan.info

این عبارت جست که اما تقریر مالی انچه اندوخته ام و در تحت تصرف باقیست از ان پادشاه است والعبد وما یملکه کان لمولاه
من بنده بمثابت خازنی ام هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات آنجانب
انچه ساخته شد میامن دولت روز افزون ساخت و انچه در عقدهٔ تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع
بزرگ مملکتی اگر اتاء استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ
ابابکر الخوارزمی فی کلماته الفصار التی هی واسطة القلاد ان ولایة المرء توبه ان قصر عنه عری منه
وان طال علیه غرقه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد وحسن الاعتذار یمیت الاوغار ویسهل الاوعار
از حکم بر لیغ او را برسالت حضرت قاآن مامور گردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد از اوساخ جنایت و اثام
پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز بهمت اطراد دارد
که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب کناهی منسوب شود و او در خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جریمت
او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا بمصاف یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوئین جهت
نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انگیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنهٔ سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی
تام و شوکتی موفور امراء بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال برمیخواندند
و برزانت رای فایت وی را با حاصل امروز منضم میگردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
حسین علکانی را براه الغ بیکی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال
و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را با اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتدای
معامله سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه خراجی بشرط انکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و عملهٔ خود فرستند
و بوقت اداء مال خانی برحسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابوالعلی که در شجاعت و مروت
حیدر کرار و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک بمحمد بیک و توتیاق و بولوغان مقرر فرمود و من
عجایب الاحوال در اول این سال محمود پیشوا اقلیمات که جزیره ایست از هرموز تا آنجا بعبور سفائن مسیر یک دو روز راه خروج
کرد و جهازات را مشحون برجال مرتب گردانید و جزیرهٔ قیس را مغافصةً در قبضهٔ تسخیر آورد و سودا و استلاک دماغ
او را وسوسه داد سوغونجاق نوئین ایلچیان را با دو هم عنان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین
و دونجات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف معتمد دانند و خود با حشاد لشکر مغول و مسلمان و تهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود
چون هوا ربیع در جنبش آمد بریق برق از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقهٔ هوائی گوش کوس رعد بمالید
شعر کان اصطکاک الرعد رکض فوارس کان بریق البرق بیض بواتر در مصارعت با حریف دی ماه چارپنجهٔ امتحان بگشاد
و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب خذیرا افکند خنجر آبخورهٔ بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پای

قبلاً

دار الملک

www.tabarestan.info
تبرستان

آب زنجیر گردد و نامیه از خشم دو رونی گل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بریخت و از زدن و خوردن چنگ و ساغر
خون در میان صراحی و قنینه افتاد گل از سنیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان رزم در پیش بود نه ایوان بزم
تغنی بدین رباعی خوب **بیت** آمد گل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمده کای عاشق هین بر روی زمین برو
گل ساغر گیر خه زانکه شوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امراء مغول و لشکر فارس فارس و راجل عازم سواحل شدند
محمود قلهاتی نیز چون تیار بلا را در تموج آورده بود و نایرهٔ ثار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان
آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعد آواز قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را
بر لجهٔ سیماب یافتند تیر چرخ و ناوک دیلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان فتن جان گذار آمد و قوارب لفظ مانند آتش دل
عشاق روز وداع دل گداز از هول آن دار و گیر تب لرزه بر اعضاء آب افتاد و غرهٔ غراء لالی لالا در جوف صدف کهر
با صفت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل درواء مهجوران بشورید ملاح تقدیر
سفائن سحب هوا طل را بادبان برکشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر میمود
و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق بحار شواهق امواج زخار در ادراج بوارق ثار آثار عیان گشت صعوبت آن
صفت حشر اکبر داشت اما دوزخش بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر **لؤلؤه** اللّٰه اکبر من یوم کدهناء و یرکب المرء
قهرا صفوة الماء فادت اعنتهم ایدی التمال اذا تدهده الموج من علو کدهناء بعضی جهازات لشکر فارس با شادی
تیکچی و شمس الدین محمد ابن علی لور که نایب خاص اتابک بود و چند امراء جند و افراد حشم غرق شدند **بیت** بس
زورقا که بر سر غرقاب این محیط سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان نزدیک شد که بوالی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بر خوانند چه جا شوء هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فارهٔ
متعود بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که در آن گرداب بلیت شادی
و دلاوری نمایند **بیت** این بدیست در جهان باری کار بر مرد و مرد هر کاری سوغونجاق تحریص لشکر را از ساحل در
میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر پشته از سر کلاه برداشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشاینده
بر دو فاجر دار آینده جراید امانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چنگیز خان بدل رست یا ساها نهاده بر اردوغ او کجا کسی زیادتی
تواند کرد **لا اله الا الله** از سراپردهٔ عظمت **امن یجیب المضطر اذا دعاه** دعاء او را دلیل اجابت لامع شد
و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح **لؤلؤه** و لاح النصر مثل البرق نورا و عاد الفتح مثل البحر غمرا بتوفیق لاهوتی
جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون **لؤلؤه** کما
امتزج العقار بصفو ماء لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور با فر و لواء منشور در کیش راندند و دولتخانه را از
تصرف بیگانگان مستصفی گردانیدند باز دولب دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تبلبل درین وقت بلبل اقبال بر شاخسار

جهازات بحر

مراد متر تم سوغونجاق لشکری تمام از سواره و پیاده در عرصهٔ کیش اماده فرمود تا پاره واجری مجری داشت و با سعادت عنان
در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را برگرفت و در خدمت محمد کو هر نگار
آفتاب مدارا تابکت ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد چه در زمان والده اش ترکان این ذرهٔ و شاخ ملاحت و نور
شاخ سلطنت را با گوشهٔ تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما که از جانبین تحف
و هدایا مطایا فی مطایا متواصل شده عوض مهر و شیر بها را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و اسواق خان ملکی
با هشتاد هزار دینار از سدس املاک ملک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول
اموال ممالک فارس مفروز و من خطب الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و مناواة عرصهٔ مجاولت و مقابلت
بگستردند و در تقبیح صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند و التضریب زند العداوة ولا راحة لحسود ولا وفاء
للملوک و قال حکیم الحسد داء منصف یفعل فی الحاسد اکثر من فعله فی المحسود هر چند در مقاطعهٔ
بلوکات توفیرات بیحد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات زوائد تکلیفات و قسمات چون
متوجهات و واجبات معین میکردانیدند اما اسراف در اخراجات محتصلان نازک و استسلاف اموال بابح مفرط از تارک
و ترک جهت خزانهٔ بزرگ و تنسقات و عراضات امرا و نوئینان و ما یحتاج سفرا و دو و ترتیب تحف و تمد و توقعات بی حد
باضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات و برطیلات را که برای قصد و رد کید همدیگر تلزم می شدند بدین اسباب مضاعف
میگشت و بقایاء غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطهٔ تقلب امور و تغلب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد و خود نهایت
نداشت هلم جرا دین که شین دین و عین عین دنیا بود در گردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت
شطرنج از ضبط محاسبان چست و مهندسان دابی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و سخریت در حمت محب و شانی
و منتج توانی در ساختن مهمات دیوانی می گشت مصرع وظل یضرب اخماسا لاسداس لاجرم در اداء مال مقرر تقصیر
با نفعال ظهور مخالفت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه برانداز
و مستاصل می گشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک
شمس الدین محمد ابن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان و مستصنعات او بطریق تجارت از خاور تا
تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ
نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و روزگار بروی شعرا بوبکر خازن بسبیل نصیحت
خوانده شعر لکلب عقور اسود اللون رابض علی صدر سود الذوائب کاعب احب الیها من معانقها الذی له لحیة
بیضاء فوق الترائب در شهور سنهٔ ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را با نفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم
یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانی باو میگفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث عمال

فی مستقصی الامثال ضرب اخماسا لاسداس ای اعتمد و تعاطی اخماسا لاجل اسداس و هی جمع خمس و سدس من اظماء الابل والسدس بالکسر من الورد فی اظماء الابل ان ینقطع خمسة و ترد السادس واصله ان الرجل اذا اراد سفرا بعیدا عود ابله الصبر علی العطش فانه یترقی بها درجا فی الاظماء حتی اذا فوز بها یعنی اذا رکب بها المفازة صبرت فهو حین

پایمالان و دست خوش ناخوشان شد و تمامت اندوختها بر باد داد بعضی بوجه مقارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن جز
مطالعهٔ حج و قبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعات هیچ فایدهٔ دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات
و تعهدات صرف کرد و از جملهٔ آثاری که از وی ماند فتح آباد در مصلی شیراز لمؤلفه هَوَاءٌ كَأَنْفَاسِ التَّمَاثِيلِ رِقَّةً وَمَاءٌ كَشِعْرِي
فِي السَّلَاسَةِ سَلْسَلُ يَفُوحُ كَمَا فَتَّتَ جَيْبَ كَوَاعِبٍ بِأَرْجَائِهِ صُبْحاً عَبِيرٌ وَمَنْدَلُ و زیادت از صد هزار دینار خلیفتی آنجا باخاک
برابر است و امروز که شهور سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه است در بیغوله انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان
خود می یابد نه با هیچکس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و حملی بنام او بر می آید لمؤلفه آن دولت ما شتهار کوئی که نبود و آن شوکت
و آن یسار کوئی که نبود شد ملک کرم خراب سبحان الله دیار دران دیار کوئی که نبود فذلک این سر جمله از اتساق کلام و سیاق
اقلام در موضع خود مطالعه را اعلام کرده شود علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی
این طایفه از نائب و منوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست لمؤلفه وَلَا يَحْتَاجُ
فِيهِ إِلَى دَلِيلٍ پدرم که در سراچهٔ جنات نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل
موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف امل بتحقیق پاس این نکتهٔ دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی
که لامحاله عاقبت کار دبیر پیشهٔ سیاه دفتر سپید اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه وَمَنْ نَالَ مِنْهُ سَلْمَى فَغَيْرُ سَلِيمِ و العجب در مدت عمر
خود ندیده ام و در سیر مشایخ و در تذکرهٔ اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار بزاز و خراز و قصاب
و خباز درجهٔ اوتاد و ابدال یافته اند و آنرا موجب همین در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثناء صنعت و علوا کسب
میتوانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی الآنه
غافل نباشد برخلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نگرداند از خطا و خطل
و سهو و زلل مصون نماند و همین معنی بسخن حکما مؤکد است چه گفته اند كُلُّ صِنَاعَةٍ تَحْتَاجُ إِلَى ذَكَاءٍ إِلَّا الْكِتَابَةَ فَإِنَّهَا تَحْتَاجُ إِلَى
ذَكَائَيْنِ جَمْعِ الْمَعَانِي بِالْقَلْبِ وَالْحُرُوفِ بِالْقَلَمِ وَلِذَلِكَ يُقَالُ بِالْفَارِسِيَّةِ و برای ذکائین و چون مزاولت این صنعت
عائق است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ در حق ایشان صادق باشد و اسباب
وخامت و شآمت دینا و دنیا مُلَازِمِ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ فَاتِحَةِ أَمْرٍ يُفْضِي إِلَى الْبَخْسِ وَالْخُسْرَانِ وَعَاقِبَةِ عُمْرٍ تُؤَدِّي إِلَى
الْخِزْيِ وَالْخِذْلَانِ و هرچند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت
تاثیری دارد و بتخصیص مزاولت علماء دیوانی وَهُوَ فِي نَظَرِ الْعَقْلِ الْهَادِي وَلَا فِي در شیراز کوئی در خیست اوراق و غصان
آن هموم و احزان و بار و بر زیان دو جهان وقتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواید شکایات فرو
نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه وَاللَّهُ مَشْكُورٌ
عَلَى الْحَالَاتِ ذکر هجوم شکر نکو دار بفارس قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ

الشر

الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا از ابتداء عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه
بقدر بیرنگ بیرنگ نیرنگ انشامی زدند و طغرا کشان منشور کاف و نون باشارت الف استفهام الیس الله بقادر
علی ما یشاء چهره حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لامی از لاجورد تابیده می کشید تا غایت امکان بقاء
زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا می کند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت
عام طائفه را که در مقابله امداد نعم نامتناهی بمواجب واعبد ربک حتی یأتیک الیقین قیام نموده باشند و در مطاوعت
اوامر و نواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقاصیر تقصیر بوده و نصیحت اخذوا انفار النعیم فما کل
شارد بمردود از مهم غیب استماع نکرده بتازیانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعریکی بلیغ نماید و زمام مطایای جهالت
و کسالت ایشان را بازشاه راه سداد و رشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پروردگار و التزام طریقه عبودیت آفریدگار تدبر
و توفر نمایند و عیار نقد قلب ایشان زر صفت در بوته حوادث بچاشنی طمس توبه خالص گردد لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
و نفس جموح مؤدب و مرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع و مفصل این مجمل قصد لشکر
نکودار است مملکت فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه صمیم قلب شاه که قلب آن مطلوب طباع بود و تلال و جبال قطیفه
بلوری را از قرطه مینائی عوض یافته شعر کان سقط الثلج فی جنابها صحائف کافور علی طود منبر از کرمان بریدی که خبر او بر
بدی حال شیراز مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار منحدر شده اند
و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام را جمازه شعر خطارة غب السری نیافة نطس الاکام بذات خف میثم
روان کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوالی بران منوال واذا اراد الله بقوم سوء فلا
مرد له و ما لهم من دونه من وال امرا باستدعا و استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب مشغول گشتند و اهالی را بعمارت
و مرمت بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریص فرمودند و محافظت دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده
شوارع اسواق و مضایق طرق را باخشاب استوار کردانیدند و شیخ و شاب در تضرع و اکتیاب آمدند پس لشکر مغول
و شول و تراکمه و افواد اکراد و سایر متجندة عرض داده متوجه کربال شدند و الکرب بال الیهم در خاطر چنان بود که آن اخبار را
حقیقتی نباشد و بناکام تا سرحد کرمان که تخت گاه سلطنت است بایدرفت و آنجا از ترتیب و زینتی که فراخور امراء بزرگ
و ملوک ماندار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس
بهی و بساط عبقری و غلامان پریوش و دراقیه مغرق و ترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شب هنگامی قراولان
لشکر فارس که طلایع انکاس طالع بودند مسکه حیات و ملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند و تقریر کرد که مسیر یک
روزه راه باغی را گذاشته ایم و جانرا بر پشت مراکب بیجا آورده و عنان تمالک در خلاب دهشت و حیرت انداخته
رعب و هراس غالب شد و امن و قرار غایب والدهر غائب و مولع بزوال الرتب چون شب تیره بنهایت کشید و پادشاهی

وصاف

ارسی انا مطلقا اشیاء متعلقه ارتباطا علی مقتضی الحکمة و مقدرا مقدرا من اللوح قبل وقوعه و کل شیء مسبوق بفعل نفسه و بعد وجوده بالشروع علی الانتهاء ان جعل متلقا و غیر الانتهاء ان جعل متلقا و غیر الانتهاء الشهود فی الدلالات علی ذاته مخلوق بقدر و لعل اضافة بین التقدیر مع الاضمار لما فیه من التنبیه علی ان المقصود نفوس بحیث تتعلق علی ما فی المبدعات ما لا یکون مسبوقا بالمدة و لا بالمادة کالعقول والمکونات ما یکون مسبوقا بالمادة دون المدت کالافلاک والمحدثات ما یکون مسبوقا بالمادة والمدة

ای یجتمع بعضهم بعضا مع الفقیه و دیوان الشکوی ان ما بالرسول صلی الله علیه و آله لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم بالفتح و الضم الاول قاضی

که بود بیت صدر و دهلیز پر از پرده او اوج و حضیض اشهب و اوهم گرد آخر او لیل و نهار بر صفهٔ بار قدم نهاد جواسیس از
وصول بلاء ناگهان و سیل کوه گردان و فتنهٔ آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات
افتاد بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهت عبور بر کمیت عدو
دشمن مخافضهٔ مصاف آراست بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط را سالک باید شد و وثیقهٔ تحرز و تصون را ماسک بصواب آن
نزدیکتر که هم اینجا تسویهٔ صفوف کنیم و پل مابین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود سازیم تا گاهی اجناد و امداد خصم معلوم شود
و ببصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومهٔ اقتحام خطر خام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت عاقبت
منوط است و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ اسقاقان
ملک و امرا و لشکر کاسات عقار که دران حال مضرتر از سموم افاعی و اقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر اطراب قوت
غریزی را تهیج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده بی رویت و فکرت از آب نهر که
آتش بلاء آن خاکساران بادپیما بود عبرت کردند و پول را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال
جواز نبود وَإِذَا جَاءَ أَجَلُ الْبَعِيرِ يَدُورُ حَوْلَ الْبَيْتِ ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر أَفَلَ بَلَاءُ بِالرَّزَايَا مِنَ الْفَنَا
وَأَقْدَامُ بَيْنَ الْمَخْفَلَيْنِ مِنَ النَّبْلِ بیرون آمدند و بواقی ماوراء کوه را کمین ساختند لشکر اسلام چون قلت عدو ایشان
و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال دو توقف بر صورت احتیال حمله بردند و اهل از معنی كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ
فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَقِيلَ مَنِ اسْتَضْعَفَ عَدُوَّهُ اغْتَرَّ وَمَنِ اغْتَرَّ ظَفِرَ بِهِ یاغیان آنچه مقابل بودند
هر کس از مقام خود بنرگه عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را بر آخیخته و تیغهاء آب رنگ آتش بار برانیخته و آنچه در کمین
بود شعر نَزَلُوا لِلْمَكِيدَةِ وَالْكَمِينِ جَمِيعُهُمْ وَالنَّبْلُ وَالرِّمَاحُ تَلْتَقِي وَازپس پشت چون دایره سر زد و بهم باز آورد رعد صفت با ناله
و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار ویران شیران از بیشهٔ غالیده در میان زرهٔ آهو چگونه
کامیاب و نخچیر افکن باشند و شاهین جایع با سینه و بال بکام خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم راندند بیک چشم زد
بی مجال تقاتل بل محال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضهٔ شمشیر و سغبهٔ تیر باران هلاک کردند يَرَوْنَ الْمَوْتَ قُدَّامًا وَ
خَلْفًا فَيَخْتَارُونَ الْمَوْتَ اضْطِرَارًا اگر کسی را بارکی بقوت بود و از نهر می جهانید تا جان را از دو غرقاب آتش و آب
بساحل امان رساند بقلم یاسج و تیرهاء آرشی بر صحیفهٔ ظهرا و بسرخی تفسیر شعر يَجُوزُ بِأَحْدَى مَجْنَبَتَيْكَ فَرِيجَةٌ وَخَلْفَتْ
أُخْرَى مَجْنَبَتَيْكَ نَسِيلُ رقم میزدند باسقاقان محمد بیک و توتیاق در نهر هلاک کردند بولوخان با قرب سیصد سوار
مغول در صدمهٔ اولی بر میمنهٔ یاغیان زد و راه هزیمت که عین غنیمت و امنیت پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جائی
مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امراء حشم و وجوه لشکریان و دوکان راجلا او فارسا صحیحا او جریحا متفرق
شدند باقی لشکر حریق تنورهٔ عنا و غریق لجهٔ دریاء بلا گشتند شعر وَالنَّقْعُ ثَوْبٌ بِالتُّنُورِ مُطَيَّرٌ وَالْأَرْضُ فَرْشٌ بِالْجِيَادِ

مُخَيَّلٌ بِهِ هُوَ الْعُقَابُ عَلَى الْعُقَابِ وَيَلْتَقِي بَيْنَ الْفَوَارِسِ أَجْدَلٌ وَمُجَدَّلٌ خوبان سرو قد بر لب جوی خفته کوئی از صدمت
تند باد سروهای بستانی از پای درافتاده اند و زبان جویبار بیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت
نه آخر در کنارت پروریدم بود کم سایه روزی بر سر آری یکی بر خم تیغ از خون حبل الورید گردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه
چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب چون بادهٔ گلرنگ بود و سرهای کشتگان بران گردان چون حباب بیت
تشنگی خاک رزم در وی اوداج خورد برکف ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست هر چه از آن پس برید تیغ مشتی برید هر چه از آن
پس شکست گرز مگر شکست وَوَقَعَتْ تِلْكَ الدَّاهِيَةُ الدَّهْيَاءُ وَالْوَاقِعَةُ الْعَجْمَاءُ السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ رَمَضَانَ سنه سبع وسبعین وستمائه
کوئی فلک از بهر تهنیهٔ برکت عید جانهای نازنینان را بوعید آن لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط بتقدیم
رسانیدند تا غنان یا غیان باغیان باغنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس
و اوانی زر و نقره و متنعات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آنرا کافی نباشد و خناصر محاسبان
زیرک و داهیان چالاک در عقد سر جملهٔ آن بی توبیخ ناصر نتوانند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمهٔ متکلف و تنعمات و اسباب
مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد وَإِنَّ فِي الْفَلَا بَلَايَا بَلَايَا بسخره و استهزا با یکدیگر می گفتند هر آینه هر کس بدین تنعم و ترفه
معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد روز میدان و هنگام حملهٔ شیر مردان در صف مبارزت برین هیأت خفته
أَمَّا دَوْعَةُ الْمُلْكِ وَأَمَّا لَذَّةُ الدَّعَةِ وَالْعَجَبُ در روز عرض لشکر فارس چون ترکان چو ارکمر حور منظر و غلامان ماه روی با کلاه
مکلل و قبا و زر اندر زر شعر لَمْ يَخْلُ فِي خَصْرِهِ مَنَاطِقُهُ مِنْ جَذْبِ سَيْفٍ وَحَمْلِ دَبُّوسٍ كَأَنَّ مِنْ فَوْقِ سَرْجِهِ صَنَمٌ
قَدْ سُتِرَتْ فِي عُودِ قَرْبُوسٍ بر مراکب اکدش نژاد تازکی در طرف میدان جولان مینمودند ظرفاء اهل و ارباب طبع و فضل
میگفتند ایشان زنات جمال اند نه ارباب مقاتلت رجال و لایق رغبت شب زفاف اند نه موافق رغبت روز مصاف بلبان
و آغوشی که گردن و عارض او جز بلبان و آغوش نرسیده باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سر بازی پیشه سازد
دستی بلوری که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نبسوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمردین را بخون ابطال بیحاده گون
تواند کرد اندامهائی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری قرطهٔ ملتل پوشیده و بمروحهٔ نسیم سحری استراحت نموده
هیهات که تحمل بؤس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند سری که پیوسته در کرشمهٔ ناز طرف کلاه مفرق را
بر سر شکسته باشد و شبوش دلال بر چهرهٔ چون روز این معانی فرو گذاشته که شعر أَبَى الْمَلَاحُ أَنْ يُفْتَحَ جَفْنُهُ إِلَّا بِقَدْرِ
تَبَسُّمِ الْمَكْرُوهِ چگونه سر بمغفر در آورد و لشکر شکنی که شعر نَكَّبَ فُوسًا بِالْحَوَاجِبِ وَانْثَنَى بِعَيْنَيْهِ سَيْفًا عَارِضَاهُ حَمَائِلُهُ
صفت دارد کجا از کیش گرز ناوک گزاری و بتیغ هندی کهر خون خواری کند لشکر نگوداری که امراء صدشان لباس از کرباس
و رکاب از خشاب و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی چنان شدند از حیازت چندان غرایب غنایم که گوئی تا لیان جامها بجوش
و بدرها بشمار نه دینار قسمت کردند و شیرازیان زر و بحر گوهر و روضهٔ طرائف بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لقب نهادند هم

منع بیاج بیکار زندی

www.tabarestan.info

در حال قتل و نهب فوجی از صحراء معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک و استلاب آنچه دریابند و تقدیم هرچه بتوانند مراکب را
با جنیبت کش شمال همعنان ساختند و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لجام زرین بر سر سبز خنگ گردون کردند
و نسیم صباغان بجنبانید بقری الأعالی رسیدند و از سباتین آن حوالی مقدار سه هزار اخته از آن امراء مغول و جمع حکام و سایر طوائف
از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را درخور بودند بگذاشت اهالی شیراز از بامها مشاهد آن
احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار محتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول یاغیان را میدیدند و میگرفتند و آنرا بر مذهب
غوایت نعم البدیل میشمردند و در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیراً و کبیراً مشاهده
افتاد و بنالهٔ ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستأنس شدند و یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
صورت حال خال و بنیه شد و در شب بر تمامت دروب و بارو شموع و مشاعل افروخته و لشکریان و طوائف اهالی باسلاح
مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزاء کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور قوت و میسور مدت
ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس لشکر مدد اطراف مضیق است و اگر بشنیدند قوموا بالویل و الذل بر ایشان
خوانند و سوقوا فی الهون و الغل خطاب کنند پس گریبان را بغارت دادند و بنین و بنات مغول خرد را که با متوطنان رستاق
سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرده رته و کله و رحل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود
گشتند در اثناء مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را باز میخریدند و از قید اسار و رق خسار خلاص
داده بمغرس و منبت حریت و معرس و مبیت امنیت میرسانیدند و حایز مثوبات و متوسل بقربات میگشت و چون داس حصاد
مزرعهٔ آمانی که عبارت از آن هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر بی مهر مشاهده رفت بدین تمثال **بیت** فتاد گوئی
در فرش نیلگون که رقص زساق لعبت رقاصه نیمه خلخال شعر فلما انقضت دولة الصیام و قد بشر سقم الهلال بالعید
نیلوا الثرا کفاغر شره یفتح فاه لاجل عنقود خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه
بروز آبد بودند و عید ایشان بلا عید آن لشکر از لذات و راحات بعید بمصاف گاه رفتند و تعداد کشتگان کرد آنچه ظاهر شد زیاده
از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بفرس قهر نکوری سلط الله علیهم عذاب الفیل در اول ندب
شهادت کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء اعزا و دواعی فراق اودا مشغول گشت شعر قال لی
کیف انت قلت علیل سهر دائم و حزن طویل دران بهار بجای سبزهٔ خط از خاک مهر گیاه بر دمید و از خون کشتگان
بی گناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانو حسرت بر نداشت و نرگس یرقان زده از روی پشیمانی جز چشم
بر فتور نگاشت گل سرخ از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی مردف مکرر
بیت هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا رنجه کند از آستی نامیه چون گرد چنار بیرون سر دست با دلم پنجه کند
شراب صفت سراب گرفت و طراوت سبزه ستیزهٔ خاطر گشت شعر اشرب الراح و هی تشرب روحی و علی ذاک کان قبل الولید

هبوب ریاح لواقح مثابت لهیب لوامع داشت نغمهٔ دلاویز بلابل و اسجاع دوستان نواخت و غادل موجب مزید بلابل و غنا
دل نمود متاع استمتاع از غوانی و شراب ارغوانی باختیار مردود شد و باستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن در دل
و جان ناوک غم می شکست یا ساقیی اخمرنی کؤوسکما ام فی کؤوسکما م و نهید اصخره انا ما لی ما یغیرنی
هذی المدام و لا هذی الاغاریدُ اشتمام نسائم روح پرور صبا بر وفق ارادت و هوا بود و مطالعهٔ گل رعنا داعیهٔ دفع
غنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند بل چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق قرابه
بغرغر آمده میگفت مصی علی لوعة کی تسمعنی مسرة مل فلقل در حنین و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام
با نفاس ریاحین معطر بودی بر لوای نای و دف جام بر کف گرفتندی و این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اسباب
رواح آمده بیت ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت گل است نزد من زود خرام کز حسرت تو دل صراحی خون گشت
میتو و هن پیالهٔ تلخست مدام چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته و گیسو را برسم سوگواران گشاده
عشوه میخریدند که پری مجلس آراست نای دم با دمی خورد و انگشت حسرت شعر علی ما اسفی علی ورد الخدود و یا لهفی علی
تلک القدود می خائید و اغلوطه میداد که حریفی با نواست بیت از ابر گریه بین و گلوکان ترشحست وز کوه ناله بین و
میندارکان صدا است دف طپانچهٔ محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بر بط بستهٔ چار میخ ابتلا و خستهٔ زخم
زخمهٔ جفا بود و میسرائیدند بیت عودی که دماغ جان بیاساید از و بحریست که رودها همی زاید از و و بعد للتیا و للتی
باز در شهور سنهٔ ثمانین و ستمائه لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف گرمسیرات را با منتهی و شتستان و سواحل و ولایات
مضاعف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی تراکمه و سواحل نشینان با سرها براندند و قتلی
بی باک کردند و گرد باره غنائم عالم از رمهای سهان تازی و بردگان چینکی و الوان نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان
شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و ارجاف
در شیراز فائض میشد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی در این وجه
صرف میکردند و دهاقین و رساتیق حوالی پناه بانفس دار الملک میداد و رعب و فشل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت
ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان تمکن و تمرن یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شد و مطربان بنشید و تغنی بر دف و چنگ میزدند
و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظما و نثرا ذکر شجاعت
و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت
از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند و جز حاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند در ماة امم ماضیه از عرب
کسعی و قبیلهٔ قاره و از طبقات چارکانهٔ عجم آرش شیفاتیر و اسفندیار رویین تن و قورش اشغان و بهرام گور که کتاب برات
الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارحی بسنده است همچنین اگر کشادن تیر و زخم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان

البیت لنظام الدین [illegible]
من قصیدة [illegible]
عدم [illegible] و [illegible]
و [illegible] ثبات و [illegible]

www.tabarestan.info
تبرستان

ایشان تفرج کردندی بیشک خود را خستهٔ تیر تغییر و غرض ناوک تقریع و کیش سهام ملام و بنام حسام انخسام یافتندی و شدت
شکیمت و شوکت بطش و انتقام شکر مغول در استهال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت
و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فی رُؤیَةِ الشَّمسِ ما اَغناکَ عَن حُلیِ هنگام قدرت با دلی جسور و زبان
نایافت با نفس صبور در طلب اَروَعُ مِنَ الثَّعلَبِ و در طواعیت خان رسانندهٔ جان برلب در روز و خاشاکافندهٔ قلب
اسد و بجلات اتفاق کاسر مشیانی شد و روایتی که نصر بن سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات
میتواند بود روی اَنَّهُم یَقُولُونَ یَنبَغِی لِلقائِدِ العَظیمِ الخَطَرِ اَن یَکُونَ فیهِ مِن اَخلاقِ البَهائِمِ وَالطُّیُورِ عَشرُ
خِصالٍ شَجاعَةُ الدِّیکِ وَنَحنُ الدَّجاجَةِ وَقَلبُ الاَسَدِ وَحَملَةُ الخِنزیرِ وَصَبرُ الکَلبِ عَلَی الجِراحَةِ وَحِراسَةُ
الکَرکیِّ وَکَیاسَةُ الثَّعلَبِ وَحَذَرُ الغُرابِ وَغارَةُ الذِّئبِ وَسُکُونُ الهِرَّةِ این معانی هرچند در صورت دعوی و اغراق
کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میگردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است
و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غائلهٔ طغیان و قایت خان و ما نزاور نظر عقل لازم و متعین لَکُم دینُکُم وَلِیَ دینِ
وَاللهُ مُوَفِّقٌ لِلهُدیٰ وَالخَیراتِ وَهُوَ عاصِمٌ عَن سُوءِ القَضاءِ فیما هُوَاتٌ وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ رُوحِ نَبِیِّنا اَفضَلَ صَلَواتِهِ
وَاَجمَلَ تَسلیماتِهِ **تتمیم حکایت فارس** در شهور سنهٔ ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقاخان سوغونجاق
نوئین بازجهة تحقیق محاسبات و دفع ظلامهٔ ظلمات آثار و تحصیل بقایاء متوجهات از دار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی
مملکت را مژدهٔ رأفت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن
اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان کردی و حقیقت
میری عادل زیرک بود و بتأنق و تحذق سخن پرسیدی از دلائل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص
حاضر شدند یکی بر دیگری استعداء کرد و گفت بر قمر عام خرقه پاره یافتم سی و سه دینار زر در آن بسته این شخص در طلب مفقود
منادی کرد که یابندهٔ رشش دینار بحق النظر ارزانی دارم چون مقرر شدم و زر را باز دادم بعد از آنکه از مقتضی التزام کنول کرد
بر من دعوی آغاز نهاده که قطعهٔ لعل ممسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین دلدار کالشَّفَقِ بَرِیقاً وَدَمعِ المُشتاقِ صَفاءً
وَرَوَقاً وَشَفَةِ المِلاحِ رُضاباً وَرَیقاً در میان زر بوده لامحالهٔ ترا از عهدهٔ آن تفصی باید نمود سوغونجاق لحظهٔ متفکر
شد پس آن شخص را که یابندهٔ لقیط بود وَلِکُلِّ ساقِطَةٍ لاقِطَةٌ گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل در آن میانه نبوده
گفت آری بحق مَن جَعَلَ الاَحجارَ الغالِیَ تَعالیٰ شانُهُ دیگر روی سوی ناشد صاله کرد و گفت همچنین سوگند یاد توانی
کردن که لعل در خرقهٔ معتی بود و چون امانت تسلیم کرد آنرا بر نکرفتهٔ آن شخص بی تکلیف بتحلیف راغب شد حاضران از قطع
این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تو اندبود که این صره نه از آن این شخص ناشد باشد و رزقیست که باری تعالی
یابنده را مقدر کرده و مدعی را بر وی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صره با صالهٔ آن شخص متوافق افتاده

ولکل ساقطة لاقطة ای لکل
کلمة تسقط من فم الناطق
نفس تلتقطها یضرب فی حفظ
اللسان ای رتا فیتلقها
من بینها فوقط قائلها مستقصی
الاقوال

بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی الیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت
کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند وَطَرِيقُ الْعَقْلِ وَاحِدٌ
از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف جنایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر طواحین
تکلیفات مضغوط بودند و با نواع بلیات و زوائد بر طیلات و قسمات معذب و معاقب استعداد تفریغ بفلک اثیر رسانیدند
و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کرد و بر حکام و ملوک مجاهرة و مجاز
خلو می نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس افشاء سرایر استرضاء طوایف رعایا و آزردگان در روایا بجای می آوردند
بعد از افراغ محاسبات که مَحَاسِبَاتُ الْقَوْمِ وَلَذَّاتُهُمْ نتیجه دارد و واجب و متوجبات و ناواجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات
مصحح گردانیدند و وجوهات احالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس
نبود بر ایشان باقی آمد و در اینحال گفتم بیت لمؤلفه امید هاست بر بارز یقین همه حشو وزان حساب غم بیحساب شد باقی
سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت راند چون
بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود و او فرط زیرکی بکمال دیوانی دست نهمت کمر بازیده در عایا را رعایت کرده
او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در بارهٔ او حسن عنایتی حاصل داشت و او را بر کشیدهٔ
اصطناع و برآورده تربیت و عاطفت خود می شمرد وَمَنْ غَرَسَ حَرَسَ شِعْرٌ عِنْدِي حَدَائِقُ رَغْرَسٍ أَنْعُمُكُمْ فَدَمَتْهَا عَطَرٌ
فَلْيَسْقِ مَنْ غَرَسَا نَدَارَكُوهَا وَفِي أَغْصَانِهَا وَرَقٌ فَلَيْسَ يُجْنَى أَخْضَرُ الْعُودَانِ يبلجون از تنسیق امور مملکت و ترشیح
مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی
القضاة السعید ناصر الملة والدین عبد الله ادوی الله صداه وجعل الجنة مثواه که در علوم نقلی و عقلی قریع دهر و یگانهٔ عالم
و مقتداء علماء محقق بود و جراید مصنفات آن امام علام که خرائد فضایل و فتوی و فراید مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح
احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر امه از آن مستفیدند و تا انقراض زمان
ذکر آن سایر و بر زبانها دائر خواهد بود محرر را از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلق ساند
بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی غاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع
مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتداء و تقلید بدان مترتب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت
و تنازع اطراف مباحثت طائفهٔ را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر آیتیست منزل در شان مولانا
قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شیخ عهده و نعمان زمانه و شافعی دورانه رکن الملة والحق
والدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن خلافه و نضر حدائق الدین بنمال
شمول نواله و کمال علومه و فواعده و امزیدی بران صورت نه بند و جمعی نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین

بتفرد در فنون علوم مشار الیه است و درین شغل معتمد علیه خاطر وقاد او مقترح معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحهٔ قلمش
نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش باشارت عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ بهمدم نفحات مناجات کلیم الله بی تردد
مسابل تقدم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمشیت و ارتضاء ایشان
مقرون گشت و نشو و نماء ریاض ملت احمدی بدو نامیه مساعی آن دو امام مقتداء روز افزون اما تقدم علی الاطلاق قاضی
القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بود بعد از اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب
مقاطعات را جهة استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب
آن بین الجانبین بر در شهور ممهد شده درین حال که او را نایب مناب سوغونجاق می دید و معنی فَلَيْسَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ
الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ معین می یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک منکر وار مراجعت نمود چون جای اندیشه
بود از غایت تهور و در پی سید سوغونجاق طلب و باز یافت او را بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امرا باسقاق او را
مؤاخذت کردند و در خانهٔ خواجه نظام الدین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیت ماورای شماتت دشمن نیست و هیچ
رزیت مولم تر از رحمت حسده و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده اند لَوْ لَقِيَانِي اثْنَانِ عِنْدِي اثْنَانِ لَعَضَّهُمْ
رَحْمُ الْحَسُودِ شِمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ مثل است که طایفه دوستان بعیادت ابی عباده رفتند وَقَالُوا مَا نَشْتَهِي يَا أَبَا عُبَادَةَ فَقَالَ
عُيُونُ الرُّقَبَاءِ وَأَلْسِنُ الْوُشَاةِ وَأَكْبَادُ الْحُسَّادِ باری بیخ مخالفت بقعر ثری رسید و شاخ مخاشنت تا قرن الثور بالا کشید
و هر کس که تخمی پاشید زمان حصاد ریع آن توقع کند و هر آینه متاجرت را مرابح و مناقص در پی خواهد بود وَالدُّنْيَا دَارُ الْمُكَافَاةِ
وَدَبْرُ الْمُخَافَاةِ وَمَقْنِمُ الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ وَمُسْتَنْقَعُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ چون حرکات افلاک بر استدارت است و اوضاع و اشکال
دایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد و گاه
آدمی را مطعون آس ابتلا و مطعون تماس عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایب مستحضر غریق فرح و اطراب

بیت لمؤلفه زروزگار توقع مکن دوام و قرار که گاه گنج نعیمست و گاه رنج و عذاب چو آفتاب زمستان و ابر تابستان

ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب بعد از انقضاء ایام بؤس و انتهاء زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم و
ظلم متمنع باشد و بجور سفساف تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسایل مصادقت و موافقت لَا يُحِبُّ عَلَيَّ
بَلْ لِبُغْضِ الْمُعَادِيَةِ دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق بندگی حضرت خانیت توجه نمودند مخالفان
بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتن و نوایب زمن اند استدراک کار پیش از فوات لازم است
و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان را بخود مشغول باید کرد و بمخاطبات مالی مقید و مغلول سوغونجاق چند تومان
زر را بایشان حوالت کرد و بتحصیل آن گرگبیان خاص بفرستاد که در عوض مالش که دهند بالش زر بستانند نه حساب و فقر سید دانست
که نه هنگام تشفع و تذلل است و زلزله کوه بفشردن پای ساکن نگردد و تلاطم بحر با بنشستن خاشاک مندفع نشود وَإِذَا كَانَ الْوَقْتُ

خرفاً كان الخرق رفقاً چنانچه مقتضی شهامت وعزمه من عزم الرجال باشد باشارت وفی الشرنجاه حین لا ینجیک
الاحسان نزدیک بوقار رفت واو در ایجال در عداد خزانه چنان معدود بود و در قربت مجدود بعد از التزام خدمات و عرض وقوف
بر کاهی احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او را و اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدم اذا وجدت مقدماً
فالجری بالظفر حری والهائب خائب والخاسر للعدو کاسر را در مقام این اقدام نهاد بوقا خاطر ایلخانی را
بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز در آن نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت از
قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت گشت و بخلوت ایشان را بشرف تکشمشی حضرت جلت
رسانید والرشوة رشاء الحاجة عاطفت و نواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه لمؤلفه لقد وجدت
مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا فانلا فقل صورت توفیرات ملک و اطلاع سوغونجاق و اهمال نواب سیما نظام
الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملزم شد که دویست
تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه نشاند پادشاه بدست زر بار خود کاس عقار داد و هر دو را پایزه و یرلیغ
سیورغامیشی فرمود لمؤلفه واعطاهما العرف الجمیل فانه سجیة حر یستنیرها الدهر حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل مال
و تقویت این حال و اذلال معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال او تیمور صفت باز سوغونجاق از تغابن بر خود می پیچید و دارا
نفس زدن نداشت اذا انفذ سهم القضاء فعلیک بحسن الرضاء لمؤلفه بجست مرغ زدست و برفت تیر شست چه سود گر تو کنون پشت دست خواهی خست
در مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرر را تش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین
والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری **بیت** اگر بدکنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه
بخواب اندر است بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین
احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند
در رفعت و شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع فتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند والاستیفاء فی
الحساب هو المناقشة را کار بستند و قلم بجری ولا یجری جاری کردند دیگر حکام و امراء حشم چون از سخنه کار سوغونجاق
القینیه حال تصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود و بکنار ربح و بخس و سعد
و نحس یکدگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات مفاوضات پرداخت لمؤلفه همه چون ساز ملاهی
شده باهم و مساز درین اندیشه تا چه چاره سکالند و کعبتین خصم را چگونه مالند بولوغا نیز دمادم دمدمه دادند و دام جربزه نهادند
که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در دوها و حنکت او عطارد
غطاء و بر روی زاده خاطر خود می پوشد و از نور ذکاء او این ذکا استقراض اضواء می کند فراغی یافت در محاسبات دیگران
بتناوب خوض خواهد پیوست و با سقاقان و امراء مغول را هم ازین دق در وی چشانید و ازین سلسله حلقه اجنابند

حبال سو

www.tabarestan.info
تبرستان

وچون حال حکام وملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک گردد مخاطبهٔ اوساط واذناب
زمرهٔ عمله وکتاب از شرح واطناب خود بینیاز بود مصلحت در مهادنت ومصالحت است نه مشاحنت ومخاشنت ووفاق
واشفاق بر حال همدیگر لایق تر از مجاهرت نفاق وشقاق بدین تقریر اورا با خود هم پشت کردند وبظاهر با تغاجار نوئین وجمیع
مستخرجان طریق ضراعت وشفاعت وتقبل خدمات وتقبل باشارات پیش گرفتند ودر پنهان شبانگاه احتیال وحبایل
تصنعات چنانکه صیاد بر راه گذر وحوش وطیور اندازد نصب میکردند وامراء حشم ودهاة اکابر وکفاة دواوین را
در بند تباعیت می آوردند ودر پناه حزم واحتیاط مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبودند تا کما
یُرْجَی یَوْمًا یَهُومُ وَیَغْسِلُ دَمًا بِدَمٍ صورت حال افتاد ناگاه آوازهٔ واقعهٔ اباقاخان در همدان شایع شد وقضیهٔ یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال ملازم
حضرت صاحبی بود واخبار این حالت را در ضمن این الغاز تعبیه کرد مُتَعَدِّی عَرَبِیٌّ ابْنُ مَیْمُونٍ بَاذُهَانُونٌ
از مولدات موالی یکی را نام بماند بن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوخان واکابر وامراء حشم بوصول این
خبر یکسو کشیدند وبر خود لشکری تمام جمع کرد وابهوا بدو طرف مایل شد واسباب امن واستقامت زایل عاقبت با لشکر
پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک درآمدند وبعد ما که از جانبین پیغامهای خشن والوکهاء درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت وبیم بود
که در میانه تیغ وکمان پشت وروی نمودندی وسفراء تیر نشیب وفراز پیمودندی خواجه نظام الدین را مخلی کردند وطغاجار
نوئین هرچند میری با مکانت بود وشوکت ولشکر حاصل داشت بواسطهٔ تعذر وقت ممانعت نتوانست ومکاوحت را
مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت وشمس الدین ملک وسید عماد الدین را مصاحب
خود گردانیده عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین ونظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام
عرض طلسمات معارضان ومقام اجتماع سحرهٔ معاندان از جواب أَنَا مُلْقُو أَمْ أَنْتُمْ مُلْقُونَ باز نمانند چون خانیت بر
سلطان احمد قرار گرفت وفتنه وتفرق اهوا از میانه کار کنار در بندگی حضرت ایران عُدْنَا عُدْنَا برخواندند وبکرات
بساط مخاصمت که هرگز اطراف آن منطوی نبود بگستردند وهر یک بطرف میری توسل جستند بعد از تکاپوی بیشمار و
فروش بسیار نوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند وباتفاق این چهارتن شیراز را بهلوکت قبول کرد ووزارت بر سید عماد الدین
مقرر شد شعر وَلَهُ بِكُلِّ تَضَلُّعٍ الْآلَهُ وَلَهُ بِكُلِّ تَضَلُّعٍ الْآلَهَا بولوخان از اندیشهٔ آنکه با طغاجار دست مطاولت
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود وپای در ورطهٔ معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت وَالْمَبْنَى مَسْنُوحِشٌ
درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان وعزل خود بتواتر معلوم کرد در محاسنات ومجافاة تظاهر نمود واز مطاوعت ومشایعت
ممانعت وخواجگان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف در شیراز مدبر سرایر ملک ومدیر دوائر مشاورت وقطب رحا
استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب او را نفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد وحکام را مجال مداخلت ندادند ومحافظت

شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بازیچه ها از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْرًا امرای
حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحصال
او می آمدند مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد
و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امرا
انفاس علی التعاقب می فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آنرا عروس وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر
چندی ایلچی را چون خط خوبان مزور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغی بر حسب متمنی اهالی را اسماع و در آن حال
شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت و بدان نیک
بندگی شاها میفرمود و استمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیاده میگشت
و مهابت و رعایت تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بیکران این فرمان از بارگاه صاحب
دیوان استمالت امرای حشم را بفرستادند امرای حشم فارس بدانند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغاز نهاده اند
و از سبب گناهی که دارند و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امرای کرمان و شبانکاره
و از بزرگ و از کوچک ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت تا ختن و در آمدن بدان طرف کرد تا چون باری تعالی ضمیر ما را
مِنَ الْمَهْدِ إِلَى الْلَّحْدِ بنور توحید أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ منور و صدق اقرار به نبوت
محمد مختار صلی الله علیه و آله در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده بحکم إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا نخواستیم که
پیش از تفحص و استکشاف از سر سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد اکنون
که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و دوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور و نزدیک و ترک
و تاجیک آنچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا آقا و توکا منکو و لشکرهای ایشان دار یاغیان مصر و شام و اعراب
حجاز طوعا لکرها سر در ربقهٔ اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی
و اخلاص هیچ نورزیده اند و جریمهٔ از ایشان در وجود نیامده نه همانا که بر خارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
و دنیا در متابعت شرذمهٔ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ هَبَاءً مَنْثُورًا گردانیده و چون پیغمبر
علیه الصلوات والسلام نصیحت فرموده است واجب بود ابن جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب
این فرمان را بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادات دیدهٔ ایشان را بکحل هدایت روشن
گردانند تشریف خطاب كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ
فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ بر هفوات و زلات ایشان پوشانند صاحب دیوان را که متصل براءة ساحت ایشان شده است

www.tabarestan.info

فرمود تا مکتوب نویسد و سوگند یاد کند آنرا فرموده ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و سبب التماس او لباس قوة فرمودیم فرمان
در سال گوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرد و تبرم او از درجه التباس برگذشت و التباس بحد افراط انجامید
حکم یرلیغ که با قضا در قضا گیتی به مضاء مجاری مینمود نفاذ یافت وَقَضَى اللّٰهُ بِمَا قَضَى مشتمل بر آنکه طاشمنکو حاکم کل شیراز
باشد و بولوغان را از علاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گرداند و حکام را تمکین کند و اگر احتیاج افتد بمعاونت
اتابک یوسفشاه کربا **بیت** سپاهی دلاور که گاه ستیز ره مرگ پوید ره گریز با تفاق او بشیراز آید طاشمنکو در
مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی کرد را که نایب دیوان اعلی خاصه اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد
و اباکی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام و منذر باشارت وَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً
وَهُمْ صَاغِرُونَ بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در مجوف دماغها افزون مغافصة
عظمتی کرد و لشکر را از عوام الناس و رجاله بمحاصره خانه حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد و داد
رجولیت و فرزانگی بداد و بر بام خانه طوف مینمود و از هر روزنه و پنجره تیر می انداخت و چند کس را مجروح میگردانید و مردم را
گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون سیل آجال و بریدان سبل ارواح رجال نماند و سیارات برج قوس از مطالع
تشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزاء بر دو دست آن شیر حمله جوزبردار از تماس رأس و ذنب تیر تنین بر دهن عقرب
پیکان مانده گشت حشریان قوت گرفتند و بخانه درآمده او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خورحدت در
سر داشت مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راند و ایلچیان را مجال دم زدن نداد
بتازگی سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر گرفت این اخبار چون بطاشمنکو رسید باستحضار اتابک
یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود در قصر زرد بوی رسید با سقاقان و نوکران بولوغان از تبعات
عصیان و غایله طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان توانستی بود اندیشه کردند صباحی که
ترک یک سواره چرخ از دروازه افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت
باتفاق ایلچیان سلطان و امراء حشم دروازه ها را محکم بربستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کرد شعر لَقَدْ صَدَقُوا وَالنَّصْحُ
إِلَى الْمُنَى بِأَنَّ مَوَدَّاتِ الْعِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ وَلَوْ أَنَّنِي دَارَيْتُ عُمْرِي حَيَّةً إِذَا أَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ اللَّسْعِ تَلْسَعُ
این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینه آرزو را بلارک بلاخته نیافت
مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت با کوره آمال را با کوره احوال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خزیان
که جزنان او غاد نمی پزد و جز آب روی امجاد نمی برد در بیداء حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بکاری و سیف
الدین یوسف خزانه برگرفت و محبت شیراز را چون دفینه در خرابه دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشتند
شعر جِرَارٌ سِبْطُ اللِّوَى شَطَّتْ مَنَازِلُكُمْ فَلَيْسَ يُدْرِكُهَا وَخْدٌ وَلَا عَنَقُ بعد از آن باسقاقان و امراء حشم بخدمت

استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بری الساحه گشت اتابک یوسف شاه مراجعت کرد
و طاشمنکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقا می نوشت و دریاساء مغول بنامه که اسم خان برین منوال
نویسند پس غان یکران طمع مسترخی گردانید و متعلقان بولوغان و موافقان او را با نواع مطالبات و مصادرات مبتلا
کرد و ودایع ایشان پیش هرکس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم
یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضه ملک آبا و اجداد گسترد و در اثناء این حال
طاشمنکو با خزانه موفور متوجه بندگی گشت حکام و ارباب بلوک مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با مهدا علی اتابکی آنجا
ملاقات افتاد طاشمنکو از غایت حماقت و تدمغ و خرف و تمنغ که در مزاج مغوج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت
بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لواء منشور
کافله دولت و ملکه مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و قصور را چون
ارایک خلد برآراستند و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق
حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون
قمر در برج و کهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر وَالشَّمْسُ فِي رَدِّ الضُّحَى وَالْبَدْرُ
فِي جُنْحِ الدُّجَى وَالْمَاءُ فِي حَرِّ الصَّدَى وَالْغَيْثُ جَادَ عَلَى الثَّرَى وَالْمُزْنُ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى وَالْوَرْدُ حَمَّشَهُ النَّدَى
وَالصُّبْحُ يَقْدُمُهُ الصَّبَا وَالْعَيْشُ فِي زَمَنِ الصِّبَى وَالدَّهْرُ يُسْعِدُ بِالْمُنَى وَالْبَرْءُ مِنْ عَقَبِ الضَّنَى وَالْبِشْرُ مِنْ بَعْدِ
الْبِلَى وَالْوُدُّ فِي أَثَرِ الْقَلَى نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رواء طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت
و چهار رکن مملکت فارس از حکم یکرنگ بی بهانه و طنین نوبت سه گانه آراسته تر از بهشت بهشت گشت فتور نماند الا
در چشم مخمور ترکان و پریشانی دور گشت مگر در شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال
الدین ارغان ابن ملک خان ابن محمد ابن زنگی که شرف انما و اعتزاد داشت باو وضه رأسی اصل نامی فرع آل سلغر مقرر فرمود
وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح
ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان بِيَقِينِ
اللهِ عَتَرَ نَهُمْ در حوز دیوان است اگر با فراد و افراز آن سلطان ملک بخش سر افراز یرلیغ دهد اینجا باشد و از حاصلات
آن بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه اتابکی باشد ازین املاک بسبیل مشارکت نواب
طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دربی نداشت بغور نارسیده بر وفق
ملتمس یرلیغ داد و اتابک از هر ولایت برحسب ارادت قری و مزارع و بساتین و اشخاص باینجا بیرون آورد و نواب
و متصرفان منفرد بر کاشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از آروغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام

مشهور است که در عهد سابق
پادشاهان بیچ نوبت و امرا
نوبت نقاره می نواختند و بعد از
تمن مشعر از نیست

شیراز را از جریدهٔ بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت
از کیفیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زایر و سایل قسمت فرمودی
هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وَإِنَّ سَحَابًا جُودُهُ مِثْلُ جُودِهَا سَحَابٌ عَلَى كُلِّ السَّحَابِ لَهُ فَخْرُ بدین موجبات و جوهی
کمتر بخزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در بارهٔ خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل
نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز بروز قدرت و شوکت زیاده بیند مروانه دست از دامن اندیشهٔ
دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر لَئِنْ ضَاقَتْ عَنِّي فَالْبِلَادُ فَسِيحَةٌ وَحَسْبُكَ عَارًا أَنَّنِي عَنْكَ رَاحِلُ
در تضاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم
یافت در یک لحظه مأسور مسرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوفا قدر و معاون سید
عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در تربیت او بمبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بصاب عارفت محظوظ شد چون
اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد شخصی موافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح امنیت و وسائل مصباح
هدایت و کیمیاء نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد شمایل و شهامت او ایلخانی را خوش آمد احوال تصرف و استبداد
اتابک و نواب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز از بحر و بر بی معارض و مشارک
بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصوابدید او منوط گشت و نصب و صرف امرا و حشم بمصلحت چونی
سید موقوف و بیارهٔ سر شیر و کره بسیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام واقف گردد
عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و بهیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نسازد او و اهل و حرم را با سقاقی
التماس کرد و تقدیر پیش روزگار بر استی می پیمود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی
عقل سی روز و طمع ماهی بود رأسا بر اس از کنوز رموز حکمت الشهرة آفة وَكُلُّ النَّاسِ مَوْلَاهَا وَالْخُمُولُ نِعْمَةٌ وَكُلُّ النَّاسِ
بَنُوهَا خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده
بودند و ترک اوطان مألوف داده و بأیین و الوف قروض بر هم افتاده و ما بهاء ما بول و مخوف پیموده در حالت
مؤاخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردو و احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول
کلمهٔ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابلهٔ قصد و معاودات لطف و حواسات تقدیم کرد و بصوب
استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال دانسته
صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهائی که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده
جماعت حساد و فرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت سَبَبُكَ مَنْ بَلَّغَكَ در قبیح ترین
وجهی عرضه میداشتند و بر رفع او تحریض میکردند چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه آغازید تمشیت مهمات ملک

پیش گرفت باسقاقان وحکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که بشحنگی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید وعلی التوالی
پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سدهٔ سلطنت در تصمیم عزایم محرهٔ تعویق بر بساط تلفیق می انداختند
وحکام وبعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت وموافقت باسید میکردند ومغمور ایادی واحسان او بود در سواد وشب
بخدمت تحت میرفتند ودر مساوی ومقابح فصول می پرداخت لمؤلفه گر زانکه مرائی تو مرائی چکنی کبر وریا صفت راندگان
حضرت حق است ودر جناب کبریا بغایت ممقوت ودر رحمت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق وتکذیب بویل
وثبور ملعون وندکور شعر رَأَیْتُ الدَّهْرَ یُبْعِدُ کُلَّ نَذْلٍ وَیَقْصِدُ کُلَّ حُرٍّ بِانْتِحَانِ فَقُلْتُ لِقَلْبِی اَسْتَمْسِکْ بِصَبْرٍ
فَاِنَّ الدَّهْرَ دَهْرُ بَنِی لُؤَیٍّ سید بیت ودوم رمضان سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه در میدان نزول فرمود
بارگاه ملوکانه برافراشت در ابهت وجلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده افتاد وحکام وامرا واکابر ولنظرا که
در سال گذشته سر همت ایشان بتقابل وتماثل با او فرو نمی آوردند واز تکافی مستنکف ومتجافی بود بر جای حجاب
ایستادگی مینمودند ودر حالت استرکاب بر رسم کوتالچیان بگرفتن رکاب تقرب میجستند باری بیاری باری باری که از معذلان
وتفوق ایشان بر گوشهٔ خاطر داشت زایل گشت شعر مَا الْعُمْرُ مَا طَالَ بِهِ الدُّهُورُ اَلْعُمْرُ مَا طَابَ بِهِ السُّرُورُ
وَلَقَدْ صَدَقْتُ فِی فَضْلٍ کَتَبْتُهُ اِلَی بَعْضِ اَهْلِ الْفَضْلِ بِهٰذَا الْقَوْلِ اَلْفَضْلِ اَدَامَ اللّٰهُ بَقَاءَهُ وَزَادَ اِلَی زَوْرَةِ
الْعِزِّ وَالْفَضْلِ اِرْتِقَاءَهُ اِنَّهُ وَاِنْ کَانَ سُرُورُ الدَّهْرِ صُنُوفًا مَکْنُوفًا لِکُلِّ طَبْعٍ رَمْلًا اَمْلَاذًا لِکُلِّ نَفْسٍ فَهِیَ نَضْرَةُ
حُضْرَةٍ وَطَرْبَةُ شَرْبَةٍ وَسُکْرَةُ دَوْرَةٍ وَخُطْوَةُ اَکْلَةٍ وَزِینَةُ لِبْسَةٍ وَسَلْوَةُ خَلْوَةٍ وَوَصْلَةُ خُلَّةٍ وَنَقْلَةُ قُبْلَةٍ وَمُتْعَةُ
وَطْبَةٍ وَلُعْبَةُ مُنْیَةٍ وَغُنْبَةُ نِعْمَةٍ وَفَرْحَةُ نَغْمَةٍ وَلٰکِنَّهَا لَعَلَّ اَنْ یَکُونَ فِی بَعْضِ الْاَوْقَاتِ مِنْهَا مِلَاصِقَةٌ
اِذَا تَکَاثَرَ وَیَتَفَاوَتُ الْاُنْسُ لِلسَّکْرَانِ وَالصَّاحِی بِهِ کُلَّمَا تَعَاقَبَ اِنَّمَا السُّرُورُ کُلُّ السُّرُورِ اَنْ تَرَی فِی الْاَعَادِی
مَا یَسُرُّکَ وَیَهُمُّهُمْ وَیَظُنُّکَ وَیَرُمُّهُمْ یُؤْذِی فَرْحَتُکَ فَرْحَةً فِیهِمْ تُؤْذِیهِمْ وَاَمْنِیَتُکَ مِنْیَةً
عَلَیْهِمْ تُغْنِیهِمْ وَسَلْوَتُکَ شَکْوَةً لَهُمْ تُجْلِیهِمْ رَاحَتُکَ رَاحَةً عِنْدَهُمْ تُحْزِیهِمْ بیت از روزگار نیست
جز اینم مراد هیچ یارب تو این مراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع دایرهٔ مضی ومظلم قمر ومقتضی تقاطع
الدائرتین ان یری ما وراءه هلالا شوال مانند ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی شکل متقوس بنمود سید بترتیب
انزال عید وضیافت امرا اشارت راند ودر حومهٔ میدان منبر نهادند ونماز عید گذارد وآنروز اتابک واعوان مصلی
عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید دران نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک درآمد وبکاخ اقبال خود خرامید
هر یک را پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در اینمدت بمراسلت ومفاوضت اظهار ولنمودگی متعلقانه
در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم التزام حرمت
سلطنت ما اول بخدمت تخت رود چون سید مستشعر بود وساوس عنانکش خاطر بدین ترک ادب مبالات

نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم
تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان گردانید شعر فَأَمْطَرَ لُؤْلُؤًا مِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَى
وَرْدًا وَعَضَّ عَلَى الْعُنَّابِ بِالْبَرَدِ اصحاب وشایت و ارباب سعایت أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ
فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیاده
وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی کمترین بندهٔ این درگاه دولت پناه است
از کجا گفت این جسارت یافته بعد ما که در اردو قصد اخراج و از عاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات
تزویری و درهم بسته اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موازات و مجارات و تقریرات بی طایل و مقدمات
نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک داستان این عجز و قصور چون علک
خاییده دهان و مانند کلک شعبهٔ بنان پیر و جوان گردد بلکه مضحکهٔ بنات نارسیده باشد و پس چرخ دودک تا با بنا و بنات
ملوک چه رسد و بیکبارگی از رونق کار سلطنت مصرع پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تحریضات
چنین رای زنان عطارد را در غلط و وهم اندازد و عقول عقلا را خیره گرداند و دران میان رای زنان وَهُنَّ
نَاقِصَاتُ عَقْلٍ وَدِينٍ چه فن زند بقیس ملک ایشان را بخطاب يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مخاطب فرمود قَالُوا نَحْنُ
أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي تقریر و صفاوه تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز
بمعالجت السَّيْفُ مَاحِي الذُّنُوبِ صورت نه بندد محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف بنویسند
مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراپیش آمده
و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام
مصالح جمهور او را بقتل آوردند لامحاله از بهر یک نفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هر چند نازکی یا سادگی یا باریکی
کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امرای حشم و ارکان دولت براین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک
بخط خود پایان محضر مزور را چون نامهٔ اعمال مسود گردانید و از مجازات وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ
خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا نیندیشید او نیز بدان رضا داد و مترصد فرصت
کار و متشمر در کمین اثارت ثار شد سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هر چند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر
سلوک جادهٔ تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض میگشتند زیاده التفاتی نمیکرد و بالش اغترار را متکاء حال میساخت و پنبهٔ
غفلت از گوش خود بیرون نمی کرد و سرمهٔ تنبه در دیدهٔ تدبر نمی کشید نصحا نیز بنصیحت عثمان که إِذَا نَصَحْتُ لِأَحَدٍ
فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْكَ فَتَقَرَّبْ إِلَى اللَّهِ بِغِشِّهِ با مخالفان او اظهار موافقت کردند و در پند نامه حکما آمده قِيلَ لِبَعْضِهِمْ أَسَأْتَ
الظَّنَّ فَقَالَ إِنَّ الدُّنْيَا أَمْلَأَتْ مَكَارِهَ فَوَجَبَ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَمْلَأَهَا حَذَرًا در خلوات این بوی خبر

رسید که در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان دیده اند و هر چند راوی غیب این بیت بانشاد میرساند بیت
چشمست که در لشکر حسنش چکیست ورنه خط و خال او سیاهیست مترس بلی از ترس و هیبت ایشان تبلد در اقوال و تبدد در احوال
ظاهر شد سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت باغی فایض شده و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح اجتهاد
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود تا سر حد لشکر کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید
تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت توجه بصوب حضرت کرده آید
این الوکه علاوه مناواة و متمم مادة معادات گشت که اتابک عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر مالیت
شعری احق ما نطقت به ام منبه النفس فالانسان ذو امل جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کند و اسباب مالابد معد
دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر دروه رود و در سیاق این امور سید روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبه عظیم از فرسان
و رجاله بادی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران وجه است که بارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدم ایشان در وی آویخت بصرف قوت
هر دو از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی لرکه در هفته بانواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود او را جا ندارد
قائد جیش می شمرد باول ضربی زد و خاک در دیده مثاق پاشید شعر کذاک اللیالی لا یجدن بمطلب لشیء و لا ینفین شیئا
علی العهد چون مضیق تمر احتمال مطارده و مجاذبه نداشت و آنچه حماة و کماة بودند با اعدا همداستان و رجاله از پیش
روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کلبرک آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را
بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشتند
و ذلک فی الحادی والعشرین من شوال السنة المذکورة شعر عظیم لامری ان یلم عظیم بآل علی والانام سلیم
ولکنهم اهل الحفائظ والعلی فهم للملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام انعام وش داوباش قلماش که
اذا جمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی
بارده و نعمتی فارده پندارند در خانه او ریختند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را
کنس کردند و ممالیک دوواب عرضه انتهاب گشت و منابر و محارز غلات بادنیال ارذال پرداخته شد و سر آن سید
میمون سریرت که تسر سرور سروری از اسرة جبینش متلالی بود بی بارگاه بردند و بصدمت پای اوبان چون گردان
دوان کردند شعر فقل للاعور الدجال هذا زمانک انی عن مت علی الخرج و زکار از کرده خود سرشک حسرت
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید بیت ازان کافتاب سخا بود چرخ زروی زمین
سایه برداشتش جانرا همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد و بگذاشتش پس تا مین خلایق را در شهر ندا کردند
که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را

www.tabarestan.info

از دست برگرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج
میرفتند و قصر دشمن را شرایط تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته با انعام جسیم آن سید کریم معمور بود و
بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد و در پایه تخت انشاد **بیت** شاها رخت از نشاط چون لعل باد تخت تو فراز گنبد اعلی باد
هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد ابو لعلی باد و چون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بر وثبت
حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز متاکد در حدوث واقعه او این مرثیه نظم داد و شعر لمؤلفه لقد غربت
تحت التراب غزالة وعن مشرق الاقبال من قبل تشرق ایا دهر انفسا بانک راکب عنانک فی هدم المارب مطلق
فکم من حسان ما تسات تبخترا وابدانها البیضاء بالمجد تلصق وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم سریر وکلیل
رداء وجوشق علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به اندفقت دمعی وقلبی یخفق عماد لدین الله وابن ه
بنیه بنیه به باهی العلی المناقب سری همی ذو العوارف والنهی کریم ومفضال علی الناس مشفق
شهید بحد المرهفات معفر لقاه الی یوم القیام معوق ایا دهر قد شوشت حالی بقتله وانک نوذی ه
للانام ولخرق خدود العلی صکت بفقد جبینه وجب المنی من ذی المنیة تخرق هل الغصن فی البستان
یهتز بعده وهل بعده بالشمس نور مشرق اذا کحلت عیناه رملا فلم یکن عجیب لئن بانت
عیونی تارق اما حیی السیف المریق صبابة من المجد اذ منهم دم یترقرق فقد السیف الدماء وقبل
ذا بجدواه جید الناس جیدا یطوق وراحته مفتاح کل معالی فلم رجله بین الجنادل مغلق علیه
بکی جود وباس وروعة فلم یبق فیه الان ماء ورونق سقی الله مثواه ولقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفراویس طوق
بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افتاد این دو بیتی بی رویتی بکسوت نظم مکتسی گشت مخاطبا اتاه **بیت**
ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو گردون که وشاق کمترین بود ترا
چون تیر تزویر و شاه در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست و روح سید بغرفه جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع
و تقوی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت اتابک با حظ موفور و فارغ از اندیشه آنکه او را آسیبی رسانند از عتبه علیه اتابکی استحضار
او کردند بی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابک با یکی
از مشیران حضرت و کفاة عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت مندرج
ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال و سعت حال نبود بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمت اتابک
سابقه وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت الخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین بالکمال
تمول ظاهر است و بر زانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد
باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب و الیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانه و زنتاب

وکاروان بود ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کرد و جسد او را در مغاکی انداخت چنانکه هرگز اثر آن
ظاهر نشد روز دیگر گفتند از محبس بگریخت شعر اَیُّ یَوْمَیْنِ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرّ یَوْمَ لَمْ یُقْدَرْ اَمْ یَوْمَ قُدِرْ
و مثل حمالا باد قزوین صورت حال آمد او دامش باستقاق و چریک برین حرکات باز خواستی کردند ایشان را با نواع خدمات
خشنود و مستمال گردانیدند و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شفا بسببی از
بندگی اتابک مستوحش شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت
و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بروجهی اندیشد که اموال
و اعراض در حصن سلامت مصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون اما مثل است که خون بی گناه نخسبد
و بدکردار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذائل و شرور است و اندک آن بسیار
غائله و شور اتابک هنر دارد که کنندهٔ آنرا هم روزی شربت مکافات چشاند و محض معجز محمدی علی رُوحِهِ تُحَفُ التَّحایا
ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که دران اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان
بودند یا بر محضر بطریق صَدَقَ الاَمیر رقمی زده یا نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطابها مالی ماخوذ گشتند
و مدتها در عرقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل و فجاءة و قبول یا سیاء ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدت ازین
جهان ناپایدار رحلت کردند وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ وَبَاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ و برخی که هنوز در قید حیات اند وَاِنَّ اللّٰهَ یُمْهِلُ
وَلا یُهْمِلُ از کثرت مطالبات خانه برانداز آزرده و نیازشده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمهٔ
آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد
و العجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ لا یُعَذِّبُ الْعامَّةَ بِعَمَلِ الْخاصَّةِ حَتّٰی یَرَوُا
الْمُنْکَرَ بَیْنَ ظَهْرانَیْهِمْ وَهُمْ قادِرُونَ اَنْ یُنْکِرُوهُ فَاِذا فَعَلُوا ذٰلِکَ عَذَّبَ اللّٰهُ الْعامَّةَ وَالْخاصَّةَ و چون عوام شیراز بقتل سید
بی گناه استبشار کردند و بمجاهره میگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلائی حاصل شده اگر شر او ازین
دیار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنزه یابند و در مربع استقامت مربع نشینند بعد از واقعهٔ او
مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وَاَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ
نزل انعام از اصناف اصیناف امم محتبس گردانید دایهٔ سحاب در تغذیهٔ نورستگان بستان بلبان پستان خود لبان
بنات ربیع را مبلول نگردد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر انجره و اوجنه
ارضی مسام جبال و رسته افتاده چه سنگ دل بود که از چشم بی آب چشمهٔ قطرهٔ اشک رحمتی بر صفحهٔ رخسارهٔ زمین ریاض
و رزوع نچکید و عیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود اِنّا عَلٰی سَفَرٍ لا بُدَّ مِنْ زادٍ کویان بر کشتهای تیر ماهی
تاختن می آوردند و آثار خضرت از سهل و حزن بر میداشت و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت یک خروار گندم که در

www.tabarestan.info

زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بیاد داشت مبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی و پرده ظلام بیع و شری
گردندی و منت صلت بر مشتری ثابت دانستندی مثل است که جانرا بهرچه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت محل مثال بود
که ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام کرد و اکثر خلایق در ربیع بفضاء اجراد مسکه حیوة می ساختند و در خریف
بجمع دنایح سد الرمق حاصل میکرد چهرهائی را که غیرت لعل ممسوح بود بضاضت بشره و طراوت سحنه منسوخ شد در زوایای
بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندتن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان
پایمال فقر و فاقه گشتند و آبا و امهات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند **بیت** از تست این که
همه چیز چنین نایابست از کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
شعر هَوِّنْ عَلَيْكَ فَإِنَّ كُلَّ شَدِيدَةٍ إِنْ لَمْ تُشَدِّدْهَا عَلَيْكَ تَهُونُ وَتَيَقَّنْ أَنَّ الَّذِي هُوَ كَائِنٌ بِالْكُرْهِ
مِنْكَ وَبِالرِّضَا سَيَكُونُ علی هذا زیاده از صد هزار تن انفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند
و جماعتی که ایشان را قدرت ریزه بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و استلذاذ بر ایشان متکدر چه
از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگرچه قوت در تن نداشتند ذکر نان چو آب جاری بود اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ
مِنْ عَذَابِهِ وَرَزَقَنَا هِدَايَةَ طَرِيقِ الرُّشْدِ وَالصَّوَابِ به کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را در مقابله تقاعد از مراسم
تادیت عبودیت تادیبی کند معنی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
در شان ایشان صادق و لاحق گردد بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت والا جواز نامه لا دوا موقع شود
و امداد بوس و ضنکت متوقع و الا قدر الاء سرادقات الا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ بواجبی ندانند و دیده غفلت
ایشان که در مدرقدت باشد بکحل الجواهر انتباه متحمل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر مکسو نگردد و در روزگار خود مشکل
مجازات اعمال بشر را بشر و خیر بهویدا و بسر کرا جهتها بسته اَلنَّاسُ مَجْزِيُّونَ بِأَعْمَالِهِمْ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ
از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری در باره غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحه تدا و یر افلاک
ممثل است و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نکشته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده
یا بفساد حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخره زبان
ملامت و سنبه عبرت خلایق و غیرت خالق آمده وَلَا مَحَالَةَ يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ از شاخسار ساء خساره فَمَنْ يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ثمره مر المذاق علقم مطعم بتعید از رحمت حق اَعُوذُ مِنْهُ اِلَیه اقتطاف خواهد کرد و برهان این
دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در
زیر جنبه ایام دلیالی و لکدکوب فلک لاابالی بی تار توان و پود انتعاش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و
از تجاذب محصلان خزانه و غزا حلاوت حیوة را بمرارت ممات معاوضه زدن معاطی با رنج و اکتساب بی رنج میشمرد

مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی می طلبید یَبْتَغِی نَفَقًا فِی الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِی السَّمَاءِ عاقبت سر
همان چنبر بیرون کردند و بیاساء ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ نیافته با بعضی
نواب و خدم کریخته قاصد اردو شد شعر وَكَانَ النَّوَى يَكْفِي لِنَشْنِئِ شَمْلِهِ فَكَيْفَ إِذَا كَانَ النَّوَى وَالنَّوَا استغاثت بخدمت
بوقا برد و آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت و ضیع دولت خود می شمرد
متأسف گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت
کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر
بر قتل کاشتهٔ پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بایزه را بخلاف یاسا چنگیز خان چون دل ملهوفان شکسته اند یرلیغ را
چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر بر این حرکت منکر غضب رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر
شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت از وی زیاده باشند از منهج طوعیت عدول نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و
رغایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شد باد خشم او خواست که گرد از زمین و
زمان بردارد و تیغ آتش با آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای رأفت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست یرلیغ را
باحضار اتابک و مخالفان سید تنفیذ فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلا حد تهدید و با ولجای خاتون پیغام فرستاد
که همانا ابش بکنکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و کاشتهٔ ما بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که بر فعل برقع ترفع
که بر چهرهٔ پنداشت او پیداست مشغول گردد و خشت وحشت و خست او را از قالب استقرار در گرداب او آب اندازد
اولجای ازین نسبت استغفار کرده و در ضراعت تمام جواب فرستاد که دریا رغوهٔ بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم
یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الوکهای خشم آمیز باتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت بندگی حضرت مبالغت
و استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید کوتی بیک جرعهٔ آب رکناباد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش
کرد و اتابک گرد استمالت خاطر او برآمد و بصلات و عطیات او را با خود یکی گردانید و محضرهای مزیف بنمود و بمعاذیر
اجماع طوایف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت
ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رنوی
کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو گردد صورت محضر در پایهٔ سریر خانیت چون شرف عرض و انهایافت استشاطت
و غضب ایلخانی و عناد بوقا متضاعف شد و تخلف توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت
فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیورغوتای و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بی گناه سید و استخراج اموال خزانه
و اخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله دو شاخ کشید و تفحص و انکشاف محاسبات و وجوهات
اعمال و استنجاث امور و استخراج اموال پیش گرفتند اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمیتوانستند کرد چه عروس

استنجاث نکه

خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان باوکا و فطنت بتدبیر و تدارک مختلات و معتلات احوال مشغول و از طرف خصمان
کسی که استیهال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را تحصیل
باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جوزا منطقهٔ اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود
براستی سخن پرسیده از جوانب حکم یاسا را کاربند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال نمود تمشیت این
مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قان اقاچی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید و
انذار و حل ازار اصرار و خلع عذار را عذار و حکم شده که مرکوب ایش را جلیو گرفته از شیراز بیرون آورد لَمْ تُغْدَ وَدَعْ
دِیَارًا لَنْ تَرَاهَا بَعْدَ ذَا اِلَّا هَزِیعَ اللَّیْلِ فِی حَالِ الْکَرَی قان از مرکوب فرود نیامده تا سراپردهٔ میمون اتابک
بجهرآباد نقل کردند مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد روز دیگر را وداع ملک موروث کرده
بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشک از دیده روان گشت شعر رَحَلَتْ وَذَهَبَ
عَقْلِی وَرَأْیِی لِبُعْدِکَ نَادِلْدَانِ وَنَأْیِی اَسِیرًا اَسِیرَ الْهَوَی شَارِدًا فَعَزْمِی اَمَامِی وَرَأْیِی وَرَائِی
امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تبریز رسیدند
بوقا نوکران خود را با ممالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را گرفته در استخفاف میان اسواق برآوردند
و اتابک را از عرض عراضه و خدمت تکشمشی مانع آمد و هر چند اولجای خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد و اتابک
در وقتی که کیتی چادر فیروزگون در سر کشیده بود لَمْ یَسِرْ فِیهِ اِلَّا شِهَابٌ وَلَا بُدَّ اِلَّا لِاَخْیَالِ بَیْتٍ نه آوای مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق غدر و استمالت او را از این تعصب و تجلد باز دارد و در مقدمه
خواجه سرائی از آن شاهزاده منکوتیمور اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو درین چمن سایه می گسترد و ماه درین
انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت بر آیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آب تلقی را بتواضع
اقامت کرد و زانوء خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای را هفت چوب یاسا فرمودند یعنی چگونه
خاتون خان را در شب هنگامی بخانهٔ من چون میری فراجوا آورد اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت
شتافتمی بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصهٔ مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا
مبالغت نفرماید چون روز دیگر بیت بر سماع کوس و بر رقص خروس خرقه بازی در نهان بنمود صبح بر محک شب
سپیدی شد پدید چون عیار آسمان بنمود صبح تا برارد یوسفی از چاه شب دلو سیمین ریسمان بنمود صبح یوغوچی آفتاب
در ارودی آسمان بر صندلی طلوع نشست و یاساولان اشعهٔ ضیاء انجمن انجم را جلا میشی کرده متفرق گردانیدند
حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود بنا بهت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو تجشیم نماید
اولجای در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان با ادوان چگونه همبر نشیند اگر از وی گناهی صادر شده موجب

آن اعزاء ارباب اغراض توانند بود جلال الدین ارقان انتشاج لحومیت و ازدواج عصبیت با ابش وارد از قبل او در یارغو
حاضر کرد و بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر سید را احضار کردند نواب اتابک موجلگاه حکام برات ساحت
خود را بشرف عرض رسانیدند در مبداء سؤال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین
حسین هر یک را هفتاد چوب محکم در مقابلهٔ او زار از سر آزار بر موضع ازار زدند ممالیک عمادی بر سر جلادان موکل شده
تا ابقا و محابا نرود و ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت در مضرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین را
در عذابات عذاب کشیدند تا در بساط یارغو بسیاط سطوت از آن احوال استنطاقی رود و اتابک نهانی کس فرستاده بود و
نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگی است چه در آیین مغول اضطراب و لجلجه را دلیل ثبوت
جرایم دانند شعر اِصبِر هُدیتَ فَاِنَّ الصَّبرَ مُنجِحُهُ وَمِن وَراءِ ظَلامِ اللَّیلِ اِسفارُ هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار جد بود
و ایلام ضرب بی حد و بَینَ اللَّحمِ وَالاَخشابِ بَونٌ و ملک جلال الدین سایه پرورد و متنعم و بدعت و راحت متعود چون
سه ضربه تقدیم یافت زبان را بسباب و مشاتمه دراز گردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی مفصل
اظهار مخبوآت ضمیر و نشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم و با تفاق
سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اگر ایلخان عتاب فرماید که دقایق معذرت بایجاب و قبول پیوندد خلع ربقهٔ انقیاد
و نزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم و برای مصلحت عواقب شحنه را بر جزیرهٔ قیس گماشتیم
و عمارت قلعه و استحصان پیش گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت وَیَومَ نَبعَثُ مِن کُلِّ اُمَّةٍ شَهیداً عَلَیهِم مِن اَنفُسِهِم
مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند که خور طبع و فرط حین و عدم تحمل او را برین افترا اغرا میکند اما مصرع بس بود
خاصه ز خصمان قوی اقراری روح سید مظلوم بالای سر در پرواز آمده باواز میخواند مصرع سَیَلقَی الشّامِتُونَ کَما لَقینا هم
در آن موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک ضرب او را بر تختهٔ خاک تنصیف کردند مصرع
وَهٰذا قِسمَةُ الفَذِّ المُتاحِ نبود این قسم باری در شمارش دیگران بعلت آنکه بقایای بلوکات بر ایشان متوجه بود
و عهدهٔ توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان او پنجاه تومان مال در عوض قروض
سید با ولاد او رسانیدند و بیست تومان با یتام سید جمال الدین ایلچی معین شد و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین
که هر یک از آن طایفه بر حسب جریمت و اندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات و معرض
مطالبات افتادند و معاملهٔ خَیرَ الدُّنیا وَالآخِرَةِ عالمیان را معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن احالت باضعاف
مستخلص و عرض و مال عَرَضٌ هَباءٌ هَدَرٌ وَما الحَذَرُ اِذا حانَ القَدَرُ تا زمان دولت کیخاتون الجایتو نازک بتحصیل
بقایای آن وجوهات میرسیدند و صواعق بلیات بر ایشان میریخت وَالظُّلمُ عاقِبَتُهُ وَخیمَةٌ وَما رَبُّکَ بِظَلّامٍ برین حال
چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر

گشت و پیش از هفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست گلبن دولت سلغری
به تند باد حوادث بیشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بیم و عاقبت امانی و خیم گوئی روز آن دولت برقی و میض بود
که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصرع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت و این بیت که چون عروس
حسناست از گفته خنسا حسب حال شد شعر اِنَّ الزَّمانَ وَما نُفنی عَجائِبُهُ اَبقی لَنا ذَنباً وَاستَوصَلَ الرَّأسُ اِنَّ
الجَدیدَینِ فی طُولِ اختِلافِهِما لَا یَفسُدانِ وَلکِن یُفسِدُ النّاسُ و را چرنداب تبریز برسم مغول هرچند مومنه و عادله
جهان بود دفن کردند و اوانی زر و سیم ملآن شراب لعل با آن رحیق ساغر خوبی ضجیع ساختند وَذلِکَ وَقَعَ فی سَنَةِ خَمسٍ
وَثَمانینَ وَستِّمائَةٍ مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر رَکَّهَ عَینٍ مُقبِلَةِ النَّواحی کَخَیلِ الجَنادِلِ وَالرِّمالِ وَ
اَفجَعُ مَن فَقَدنا مَن رَأَینا قَبلَ الفَقدِ مَفقودَ المِثالِ وَلَو کانَ النِّساءُ کَمَن فَقَدنا لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلَی الرِّجالِ
زهره زهرا درین مصیبت کاهِ سنبله بر اکید و نعجه نیلگون برانداخت و حلقه های گیسو را بر پنجه کف الخضیب پیچید شعر وَاَنَّ بَناتِ
نَعشٍ فی دُجاها خَرائِدُ ساقِراتٌ فی حِدادِ بوفتی که نعش آن ملکه عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت و عاقله آل
سلغر بخطه مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی گردانید بیت تخت را گر بخت بودی کی
شدی شه زو جدا تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ کو سلیمان تا بدان
بلقیس خوش بگریستی چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق شاهدی کرد غم آن ماه وش بگریستی کوس نوبت گر بنالد
ناله ایندم در خورست جام مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی گل بباد روی او چون چهره خون آلود کرد شاید ار نرگس بران چشمان
کش بگریستی در شیراز مراسم عزاء چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه و واسا صغیر و کبیر بذروه فلک اثیر پیوست
ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک بقم گون چون شب گسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
سه روز ختمات قرآن و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آنرا تحفه روان شاهنشاهی فرستادند و در اینحال بی
اختیار این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد بیت ببالد بسی سال در باغ بان که از باغ
باشد جدا باغبان بسا بام و شاما که در مرغزار بنالد ز شوق درون مرغ زار بسی در چمن گل بپاشد صبا که بر رسته باشد
گل از خاک ما بسا آب در جوی گردد روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک بادی بدست رها کرده
ناکام جای نشست کجائی که گلبن ببار آمدست دم باد عنبر نثار آمدست شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه از آب
شسته بکام چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد چه بایست بگذاشت با داغ و درد خنک آنکه اندوخت و انداختش
نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است ای پر خرد فسوس جهان پر خردکی خرد کرا در جهان چشم بیش و کمست
که خود کار او همچو ساغر دمیست جهان ساغری دان و با باده خوار بساغر دمی عمر بیغم گذار بجنبش و بخشای و مغرا برین
که یابی ز جان آفرین آفرین چو بر زیر دستی ترا هست دست کنون دست گیرش که در دست هست بنیکی گرای و بی بد مرو

بپراکند

که اندوه نه بیند نصیحت شنو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب
دختران شاهزاده کورد و چین و الغانچی و قسمی حصهٔ ممالیک و عتقا و قسمی از آن شاهزاده طایجو پسر منکوتیمور و صد هزار دینار
مواجب که از عهد صاین اجن از املاک حومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان
ورثاث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانهٔ انابکی روی در انحطاط نهاد و از آئین سلطنت و عدت و ابهت مملکت
همین آوای کوس میان تهی برسم نوبت باقی ماند **بیت** خود فغان کوس می گوید باواز بلند بس زدند این نوبه از رسم
رسم نوبت نوبتست و روزگار دادهٔ مستعار خود را استرداد کرد وَذٰلِكَ لَيْسَ الْبَدِيعُ مِنْ شِيَمِ الزَّمَانِ الْمُحْتَالِ وَ
عَادَاتِ الْفَلَكِ الْغَتَالِ وَوَرَاءَ كُلِّ فَرْحَةٍ تَرَحَةٌ وَعَقِيبَ كُلِّ نُزُولٍ تَرَحُّلٌ دنیا کاشانهٔ محنت و بلیت و محل
طواریق است و عواتق او بتصحیف عوایق لِمُؤَلِّفِهِ الْاَلِصُ رُوفُ الدَّهْرِ فِيهَا عَوَائِقُ وَاَنَّ بَوَا فِي اَمْرِهِ لَبَوَائِقُ شراب ناب او را
زحمت خمار بر سر و گل طری را سر تیزی خار در پی شادیش باده مشعر و دولتش چون از دولات شقاق دارد لحوق محنت را
مخبر **بیت** فی فی غلطم چه جای امنست این صورت پیرایهٔ مجاز دارد و این عبارت سیماء تکلف راحت او عین رنج
و بلاست و مستلذات بالذات محض اندوه و غناء عُرْسُهَا عُسْرٌ وَنَفْعُهَا ضُرٌّ وَاَمْرُهَا مُرٌّ وَبِشْرُهَا غَمٌّ وَنَفْعُهَا اِفْبَالُهَا
اَلْمَامَةُ ضَيْفٍ اَوْ سَحَابَةُ صَيْفٍ اَوْ زِيَارَةُ طَيْفٍ شعر نَفَرَ الْعَصَافِيرُ وَهِيَ خَائِفَةٌ مِنَ النَّوَاطِيرِ بَانِعُ الرُّطَبِ وَ
لَبْنَةُ اِذْبَارِهَا مُلَازِمَةُ طِلَالٍ وَاسْتِقْرَارُ جِبَالٍ وَاسْتِحَالَةُ مَحَالٍ برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی
مبداء شوقست بنیل مطعمی هنی و ملبسی بهی و منکحی شهی و اگرچه بعضی حکما گفته اند اَللَّذَّةُ هِيَ اِدْرَاكُ الْمُلَائِمِ اما محققان را
معلوم است که تجاویف معده الَّتِي هِيَ مُعِدَّةٌ لِلْهَضْمِ الْبَدَنِي برنج خواه و محنت جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب
نگردد از لقمهٔ غذائی موافق یا جرعهٔ آبی قراح آسایش و لذتی صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد
زینت اکتساء و تزیی بفواخر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس معنون دواعی شهوت و فلق و سیر تنازع نهمت و شبق نباشد
بوساطت دغدغهٔ مجری منی محسن لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق آلام
و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب را راحت و لذت نخوانند باری تعالی
همگنان را مکنت اعراض ازین اعراض با شوائب و راحات پر نوائب کرامت کناد و توفیق توبه بعالم بقا معترا از دنس
تکلف و ریا و احتظاظ بمطالعهٔ جلایاء قدسی و لذات حقیقی بعید از لاحقهٔ زوال و فنا ارزانی دارد اِنَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَ
الْهَادِي اِلَى سَوَاءِ الطَّرِيقِ وَيَتَحَقَّقُ الْاَمَانِيَ حکام شیراز مدتی مدید بواسطهٔ رد مکاید و دفع شرور یکدیگر ملازمت اردو نمودند
و قروض بیشمار اندوخته شد و در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف اینافی در بندگی حضرت یافته بود و بوقاز
تخیلات فاسده و توهمات بی فایده تخلقی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تفادی می جست چنانکه ذکر آن در
موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت بادپیمائی چون معشوقهٔ هرجائی قدم در خطهٔ متابعت شعر فاحظ

خیال
از سعدای که شاعر ایران است آیا میگوید
سعد بن سلغر پادشاهی بود موسوم بسعد
یعنی هلاکو خان

ظلال نخه خیال

مَعَ الدَّهرِ اِذا ما خَطا وَاجرِ مَعَ الدَّهرِ کَما یَجری نهادند و بتربیت و عنایت طوغان التجا نمود ایشان را
وسیلت گشته در بندگی حضرت بشرف تمشی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر بما بندگان مفوض شود پانصد
تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات باتفاق بخزانه رسانیم بدین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و موجبکا
داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت
خود براه تبکچی با ایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقائی و تقدم داشت جهان باقی را از حکومت
شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک در دیده امانی زد و قیل لِخالِدِ بنِ یَزیدَ بنِ مُعاویَةَ ما اَقرَبُ شَیءٍ قالَ
الاَجَلُ قیلَ فَما اَبعَدُ شَیءٍ قالَ الاَمَلُ وَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ اِنَّ المَنایا قاطِعاتٌ لِلآمالِ وَاللَّیالی مُدنِیاتٌ لِلآجالِ

بیت دستور خراسان شده گیر و شده گیر یا کسری ساسان شده گیر و شده گیر دشوار جهان اگر زمن می پرسی
بر خود بهمه آسان شده گیر و شده گیر خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر بتازکی در صدمت
امرا تجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستدرکات را نصب فرمود و در کار بحث و استکشاف امور و اعراء غمازان و تحریض
سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال آنچه باسقاقان و متعلقان ایشان براه خدمت و عراضات و علوفات اخراجات
انداخته بودند در استجماع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهاد نمود اما از ثمره و منفعت دور علی هذا از توفیر بحر بجزیر ایشان
تقصیر چیزی روی ننمود و همین تسوید اوراق و تکسیر اشفاق بر نام جاهل و تحریر و تحریر جمع و من ذلک و باقی فایده داد

بیت سرمایه حاصل جهان جز غم نیست من دلکش میدهند و ندامت با نیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون
تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال بقایای بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف و دفاتر بالوف و مئین و عشرات
و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق شنقصه و عدد این از هر کس حاصل شده بود
متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه احتیاط استخلاص تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه
خانه و هم نهاده بود و قفل استحالت بر و بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز
در ادارات و مسامحات تقصیری فاحش کرد و روزنامچه حال خود را بدکردار نامی مورخ گردانید باحکام مهادنت و توانی پیش گرفت

وَجَعَلَ بَینَ العِبَرِ وَالنَّزَواتِ برین دستان سال آخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف
ایام را مستاصل میگردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود و جهة نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و بهاء الدین
مظفر عمید را بفرستاد و حکام ملک تا اصفهان بمراسم استقبال تلقی نمودند و از غائله باز خواست ایشان بانواع خدمات و تحف
توقی جست اما لِمُؤَلِّفِهِ وَلا یَدفَعُ التَّدبیرُ اِذا صادَفَ الاَجَلَ جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در ادای مال و مهادنه
و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون گرگ یوسف
بی گناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل بتازکی

حجت داوند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند ایشان را با توکیل بدار الملک آوردند و دران دریاء عمیق خوض پیوستند
شعر تَرجُو النَّجاةَ وَلَم تَسلُك مَسالِكَها اِنَّ السَّفینَةَ لا تَجرِی عَلَی اليَبَسِ تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجهٔ
محنت آوردند و باصطلاء نایرهٔ ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمود و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمهٔ
تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات
بر بارز صدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خیر خطیر را ذخیرهٔ عاقبت بگذاشتند
قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن القصه بی توجیه براه می نوشتند
که فلان بعلت آنکه املاک او شایبهٔ دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب طراف و تلاد یا بواسطهٔ بقایا که از عهد اشتغال
او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش اغالند و طفره
و دوتب آغازند و استعادت بعد از استرسال ممکن نگردد بر سر خلایق میرفتند و بانواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت
طوائف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون برداشته و القلب ذو لیع و الدمع قد وکفا و پای در دامن
حسبنا الله وحده و کفی کشیده و چشم بر منظرهٔ طلوع فجر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون و راءه فرج قریب
وقف کرده و گوش هوش بر دریچهٔ شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج المطلا نهاده سخن ابو احمد
کاتب دران استخراج شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج یرومون البقا بما فی زمان
عجزنا فیه عن مال الزواج عریضهٔ حال همکنان آمد ازین مصادره قریب پنج تومان مال و صد تومان زر و وبال بحصول
پیوست باقی را نه از بقایا و نه از استقراض و هدا ما میتوانست ساخت ناچار بر حجة الوقتی می کردند و میگفت با دل بار ها
بیت مصرع آخر شوی تو روزی ازین بند غم رها و بین ترقی صخرة و انحدارها اما چون قضا کار کرده بود و مقدور
نزدیک شده بل محذور واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند و اندیشهٔ انسانی با قضیهٔ آسمانی کجا همبر شود شعر
و لن یصلح العطار ما افسد الدهر و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام صواب الرای بالدول و یذهب بها
جوشی از مال قرار وجوهات تمام حاصل کرد و ازین مظالم مبلغی با آن مضاف و از غصب و نهب آنچه مقدور بود بفعل آورد
و از جمله دوازده تومان زر کنی نیشابوری از آن مجد الدین سمرقندی که بمراجعه و تدقیق جوبجو فراهم آورده و تودیعت
در خانهٔ یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه کانبخته را پیش باد شمال مودوع سازند یا شکر کوفته در قعر آب
ضمین کنند و از معنی شعر اذا ما جعلت السر عند مضیع فانک ممن ضیع السر اذنب غافل مانده کنس و فتش کرده برداشت
و از آن عین اثر نگذاشت شعر قد یجمع المال غیر آکله و یاکل المال غیر من جمعه ابن مجد الدین در بخل مفرط و شح
مطاع و امساک بی باک چون یحیی برمک در کرم و سخن زاید و در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن ماله
در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی

وصاف

فی الثالث من المحرم سنة تسعین و مائة و ابن بعین سنة و دفن فی شاطی الفرات فی ربض هرمه و تاریخ جوده مشهور من تاریخ الخلفاء

ابو الفضل احمد ابن الحسین بن یحیی بن سعید الهمدانی الحافظ المعروف ببدیع الزمان صاحب الرسایل الرائقة و المقامات الفایقة و علی منواله نسج الحریری مقاماته و هو احد الفضلاء بهمذان توفی سنة الفصحاء و له الرسائل البلیغة و النظم الملیح و کانت وفاته سنة ثمان و تسعین و ثلثمائة مسموما بعد قضاء سحر

ابو نصر احمد ابن علی المیکالی من اعیان النشابوری و قال الثعالبی فی تاریخه هو صنیع السلطان محمود بن سبکتکین شیخ مملکته و جمال جملة فضلاء

مَنْ اَعَزَّ نَفْسَهُ اَذَلَّ فَلْسَهُ موقع بود سنین عمر او از سنین برگذشته بود و طفل آسا در حرص و اغتراز بخاک رنگین رو گذشته براوانی
طعام مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِیتَةٌ برخواند و بر کوزهٔ آب افسون وَمَنْ شَرِبَهُ فَلَیْسَ بِمَیِّتٍ نقش کرده در سؤال سائل از انواع اطعمه حاضر
جواب وَکَیْفَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ شَاءَ اللّٰهُ اَطْعَمَهُ شعر رَغِیفٌ فِی الْحِجَابِ عَلَیْهِ قُفْلٌ وَحُرَّاسٌ وَاَبْوَابٌ مَنِیعَهْ
رَاَی فِی بَیْتِهِ یَوْمًا رَغِیفًا فَقَالَ لِضَیْفِهِ هٰذَا وَدِیعَهْ در حالت طبخ آتش، بتقلیل غذا هیزم قناعت فرمودی و قدرهٔ
بمحافظت لحم وَصَبَّتِ اللَّبَنَ مَنْ قَصَّرَ عَنِ الْوَاجِبِ مِنْ غَیْرِ قَصْرٍ فِی یَدَیْهِ اَوْ قُصُورٍ فِیمَا لَدَیْهِ هنگام مجلس نرم
فَسَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا در تجرع وَبِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا خوان اَکَّالُونَ لِلسُّحْتِ مبسوط
کردی و نشاط سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ ظاهر فرمودی شعر خوان کَالْمَصَاحِفِ لِلنَّصَارٰی عَلَیْهِ الْخُبْزُ اَمْثَالُ الْعُشُورِ
در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزهٔ شعرا را اجازت جواز موقف بر گوشهٔ مجلس و شراب آشامیدی و حریفان چون دل
از زجاجی بصرا و کباب خوردی و خدم از پهلوء خود جکر لِوَلَفِهِ هَکُلُّ کُلِّ مَا اُوتِیتَ فِی خَفْضِ عَیْشِهِ وَلَا تَخْشَ یَوْمًا بَرْیَلَ بِکُلِّ کُلِّ
کریه بیات شیرهٔ او دیدی چون موش از سیزهٔ کربه گریختی و اگر کسی از کونهٔ او آب قراح قدح کردی آب روی او در پیش سبوی
بر بحثی وَقَالَ الْمُرْتَضٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ ظَمَاءُ الْمَالِ اَشَدُّ مِنْ ظَمَاءِ الْمَاءِ وَشُحُّ غَنِیٍّ اَفْظَعُ مِنْ فَقْرِ شَحِیحٍ شعر وَمَنْ یَبْذُلُ
الشَّاغِلَ مِنْ جَمْعِ مَالِهِ مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِی فَعَلَ الْفَقْرُ در تابستان و شمس شکل ماهتاب بود تا چرا تا رقصب او در ازیان
میرساند و در زمستان محب قرصهٔ آفتاب که رایکان ممالیک او را جبهٔ زربفت می پوشاند شعر اَیَا جَامِعَ الْمَالِ مِنْ اَجْلِهِ
تَبِیتُ وَتُصْبِحُ فِی ظِلِّهِ سَیُوخَذُ مِنْکَ غَدًا کُلُّهُ وَتُسْئَلُ مِنْ بَعْدُ عَنْ کُلِّهِ چون بیچاره مستقرض متلف و روزگار زده
مستسلف بعلت بدل اجاره پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل خازن ترازو و منجم
اسطرلاب و کرام الکاتبین دست بدعا برداشتی پس منت مسلت و عطا نهادی و هنگام تقاضا و مدت در مطالبه مراجعه ساعات
شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ شَرُّ الْمَکَاسِبِ کَسْبُ الرِّبَا
و گفته اند شَرُّ الْمَالِ مَا اَلْزَمَکَ اِثْمَ مَکْسَبِهِ وَحَرَمَکَ اَجْرَ اِنْفَاقِهِ شعر حَیْوَتُکَ فَاعْلَمْهَا وَاَسُّ مَالِکَ وَمَالُکَ
اِنْ عَقَلْتَ فَرَبِّحْ ذٰلِکَ وَکُلْ اِنْ شِئْتَ لُبَّ الرِّبْحِ مِنْهُ فَاِنَّ الدَّهْرَ یَاْکُلُ رَاْسَ مَالِکَ از حاضران
استماع افتاد که چون زر را بر می گرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و وزن در وزن آن بنظاره ایستاده در مقابله و زر اندوخته
و زر برباد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاده و چشم حیرت بگشاده و پنهان زر در آستین میکرد و حکام در آن حرکت تعاون مینمودند آیهٔ
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا اٰتٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا
بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ در حق او وضوح یافت شعر هٰذَا الزَّمَانُ مَشُومٌ کَمَا تَرَاهُ غَشُومٌ اَلْمَالُ طَیْفٌ وَلٰکِنْ حَوْلَ
اللَّیَالِی نُجُومٌ مَتَّعَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ بِمَا اَوْلَانَا فِی اُخْرَانَا وَاَوْلَاکُمْ مثل است که اَعْقَلُ الْمَجَانِینِ هلول یا روزی دیدند از شوارع
طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ کرد میکرد سؤال کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست گفت لِجَمْعِ کُنْزٍ اِلَّا اِسْتِظْهَارًا اَرَی وَاِدِّخَارًا

سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم و زر و یواقیت و دُرر نهند نه از حجر و مدر کوی و رهگذر بهلول خنده زد و گفت ایشان که چنین
خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوقچهٔ دل را بتعلق محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از آن انتفاع نمیگیرند و دیگران را راحتی
نمیرسانند با سنگ و خاشاک حاشاک متساوی است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در چنان زر و جواهر مدفون هیچ
منفعت متصوّر نه قال الله سبحانه و تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ وقال ارسطاطالیس الْقِنْيَةُ يَنْبُوعُ الْأَحْزَانِ و قرین این دو بیت اتفاق انشا افتاده شعر لَئِنْ شِئْتَ أَنْ
تَحْظَى بِذَا الْعَيْشِ حَاضِرًا فَكُلْ كُلَّ مَا تَوْتِي مَعَ الْمَوْتِ مُحْضَرُ لَئِنْ تُفْبِرُ الْأَمْوَالَ مَالَكَ فَانْتَبِهْ فَإِنَّكَ مِثْلُ الْمَالِ
لَا شَكَّ تُفْبَرُ از بوزجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الْكَرِيمُ مَنْ اسْتَوَى عِنْدَهُ الذَّهَبُ وَالْفِضَّةُ
وَسَائِرُ الْأَحْجَارِ وَاللَّئِيمُ مَنْ اسْتَوَى عِنْدَهُ الذَّهَبُ وَالْفِضَّةُ وَسَائِرُ الْأَحْجَارِ کریم آن باشد که پیش همت بلند آوازه زری
استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات هر چند از حیثیت
صورت بطریق تقریع و تصویب در ذکر ذات همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفق
نقد این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود
و بر حرص و اکثار کحاطب اللیل اقبال نکند و عروس آزرا کخاطب الویل استقبال ننماید چه دنیا نازیبائی دیبا پوش و گندم نمای جو
فروش است چنانکه گفته اند نثر هی فِنَا الْفَنَاءِ لَا نُودِعُنَا مَا لَمْ نُودِعْنَا وَعَهْدِي بِالدَّهْرِ أَدْنَاهُ إِذَا دَنَا وَمَهْمَا
مَلَنَا إِلَيْهِ أَوْ أَشْرَنَا إِلَيْهِ أَعْنَا أَوْ أَبَاعَنَا مال مایهٔ سعادت دو جهانیست و سازندهٔ اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد
مقبل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد اول توشهٔ آخرت وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى بردارد و اعقاب را خیر
خیری بگذارد پس خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و محتظی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در حکمت
عملی بواسطهٔ خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از سرخوشی
غرور که نوش و نیش او اندکیست و مال و مالش او یکی نَفْعُهَا مُشْعِرٌ عَنْ نَفْعِهَا وَصَوْلَتُهَا تَابِعَةٌ لِدَوْلَتِهَا بمقام موعود
پیوندد و میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ لَكَ
مِنْ مَالِكَ مَا أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ أَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَبْقَيْتَ وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَلَغَيْرِكَ
شعر نِعْمَ الْمُعِينُ عَلَى الْمُرُوءَةِ لِلْفَتَى مَالٌ يَصُونُ عَنِ التَّبَذُّلِ نَفْسَهُ لَا شَيْءَ أَنْفَعُ
لِلْفَتَى مِنْ مَالِهِ يَقْضِي حَوَائِجَهُ وَيَجْلِبُ أُنْسَهُ وَإِذَا رَمَتْهُ يَدُ الزَّمَانِ
بِسَهْمِهِ عَدَتِ الدَّرَاهِمُ دُونَ ذَلِكَ تُرْسَهُ ناصاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم مظلوم و مجرم
مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و تمکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشهٔ اسلاب سالبان و اغتصاب
غاصبان رنجور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایهٔ غایت و ندامت و حسرت جاوید حاصل بیت حاصل زهوس بازی من دانی چیست

پیوسته غم و امید و ناکامی و بس درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد **بیت** بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور بهوی آنکه
شوی میر و صاحب افسر ازان اگر دواب بر مفتخر شدی نشدی قلاید سگ و اقفال فرج استر ازان تراست عمر عزیزی که گرسد
فیضی توان خرید دو صد ملک شاه بنجر ازان چو مجمر از سر سوز از برادری نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان برون
زستد رمق هرچه هست در دنیا بآبروی قناعت که خاک بهتر ازان نعوذ بالله من مال اما لنا عن صوب الانتفاع و قسم
اما لنا بوسم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها و اعتبر و مزدجر لمن وعی و ادکر و کفایة لمن تفکر
فیها بالرأی السدید و ذکر لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید جوشی چون از تحصیل اموال و تشتیت اهل
و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک اینجوا از قری و مزارع و میاه
و دوالیب و طواحین و اراضی سیوح و بخوس سعود و نحوس در قلم آوردند و تمامت اشجار سبائین از مثمرات نخلات و فسیلات
که مخائل اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشت تا کروم که مکرمت لؤلؤ لقد نبت الکرم بمثان الکرم
نتیجه پاک اوست و از غیر مثمرات چنار و بید و عیشام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر کردد که بر جزویات احوال
ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین
که تیر دبیر فلک از ترشیح درایت و تنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال
رقم لایجری بر فذلک ذهن و ذکاء خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی مخاشنه عجز و انکسار در وجه نهادی و در آن فصلت
کتابت ایشان عبدالحمید کاتب را از تشبیب تا مخلص هیاز نی تلخص محصل نکشتی بر گوشه این خاکدان عرضه تیغ خون فشان
کردانیدند و سرهاء ایشان را از کنگره دروازه دارالملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید و مزیح
نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نکشت و بر ذهن آیندگان حقیقت مضی قبلنا قوم رجوا ان
یقوموا بلا تعب عیشا فلم یتقوم متقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد **بیت لمؤلفه** وفات
صاحب منعام سیف دین یوسف که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود دوشنبهی ربیع الآخر تاسع عشر بسال ستمائه تسعه و
ثمانین بود دنیا دام غفلت و بازار چه محنت و نکبت است و روزگار بدیدار آرنده فتنه و شور ممتحن و مفتتن بدان دایم از
خوشدلی دور و بغم ناکامی و اندوه یافت رنجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخشوا یوما لا یجزی والد
عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
شعر الا ان دنیانا کمثل الودیعة جمیع اما نیلت فیها خدیعة فلا تغتر بالذی نلت فیها فما هو الا سراب بقیعة
پس ای دل ازین حالات و علامات یکی اعتبار کیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نهمت و آز بکو و بصفرا و بیضاء او چون
اطفال خورسند مباش و بجلو و مرش بیش مذاق همت متغیر مکردان در خواب حرص خیال آرزوهاء دراز چند بینی و از برای
خوش آمد جاهلان بر مرصد معائب دیگران چه نشینی شعر فما احسن ان یعذر المرء نفسه و لیس له من سائر الناس عاذر

تاک سه

مفتتن سه

از سر جهالت چندین مستیز و چون صبح پیری دمید اگرچه در جواب گفته طباطبا خواهی خواند فقالوا لی استیقظ فصحبک لانح
فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز **بیت** بر دمی و هنر آدمی کرم شد چو بر تو خود نکشیدند این رقم
برخیز تو کیستی که بری نام مردمی نشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آن که چو سگ قفای کرم خوری مکوب آهن
سرد از سر دم برخیز الهمنا الله توفیق حمده وارشدنا طریق رشده ورزقنا هدایة التحقیق من عنده بمحمد
رسوله وعبده الذی خلص الامة من الضلالة بجهده وجده والصلوة والسلام علیه وعلی
آله ما فاح الریاض بنده موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان را ادرک الله علیه شائبة غفرانه بیاسا رسانید بوقا
که تیر این مکیدت از شست او بود بر خاستن این فتنه از نشست او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ
باشد در قبضه حکومت آورده و از حضرت بلقب جنکسانک موسوم شد و حکم نافذ که تا نه گناه بزرگ ارتکاب نماید در
یارغو خبر پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی التماس او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکوتاب او را بی نفاذ یرلیغ مطاع و متبع
شناسند **بیت** لطفت بسوی عالم خاک اگر نظر کند از بید عود سازد و از ذره خور کند اکسیر اعظم است حقیقت
عنایت زیرا که مین خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت
و اهم کتابت ملازم درگاه او شدند و بنفسه او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط
مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد که دگر آن برجریده سیه سفید روزگار تا مختتم ادوار
پایدار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او بازار ابا تیهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم بساط ممازجت و مسالمت بگسترند
بیت گر بخواهد سیاست تو کند دیده باز آشیان حمام مسالک ممالک بسیطه را بتقاولان فرط مهابت و قراولان
صیت شهامت خود مهیب و محروز داشت و آیات بأس او زمین و زمان را ظاهر گشت کوئی خیاط ضمیر کسوت ایمنی بر قامت
اوصاف بریده شعر بلغت سماء المجد عزا ورفعة رویدا فما فوق السماء منزل نظر به رواج عدل و تعلیه بناء یاسا و ازالت
خباثت فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از سوائس
اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب
السلوقیة واکثر الفسوق فی السوق ممانعتی رفت قوت شیطنت خربنده را بران داشت تا چند بی رسمی تقدیم کرد مستعدان
تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کریاس که عبارت از آن ربض است بتیغ ضربی کردند تقدیم
مصرع تو کفتی کرده شد سیبی بدو نیم حاضران را فرمود که اگر امثال چنین کسان را بمحضرات نوادر افعال و محقرات بوادر اعمال
مؤاخذت نرود دیگران که در صدد عظائم امور و جلایل خطوب باشند گسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا
و استلاب چاشنی گیرند آنگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد چنانکه باز فکرت عقلا بسالها دراز بر
اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند و حاکم محکمه تدبیر انسانی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید **بیت** لمؤلفه

سن زعدری

www.tabarestan.info
تبرستان

عجب مدار کزان عدل شامش شاهین حمام را دیت چند ساله بازدهد برین منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع
نمود و امراء حضرت و ارکان دولت از پایهٔ خود منحط گردانید و چون ارغون خان بعد الله و مشیته نعمت بقا و مکنت ارتقا
بدرجهٔ سلطنت ازین معونت و حسن اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی
بود بوی تفویض فرمود و مصالح چریک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای مصلحت زای او تسلیم
لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر اَلْحِقْدُ فِی النَّاسِ مِثْلُ النَّارِ فِی الْحَجَرِ
لَکِنَّهَا بِاقْتِدَاحِ الْوَیْدِ تُشْتَعَرُ امرا در بند نصب حبایل احتیال و رفع شباک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر
گرفتند شعر لَوْ لَمْ تَدُرْ وَکَیْفَ تَظْهَرُ مَا فِی الْقَلْبِ مِنْ حِیَلٍ وَسَیْفُ بَطْشِکَ لِلْاَعْدَاءِ مَسْلُولٌ کوئی از مهابت روعت او غاشیهٔ پوست
بر دشمن زندان بود و هر موئی بر اعضا تیغی بران و سایه بر ایشان موکلی جان ستان و با وجود عنایت ایلخانی خود کرا
یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معاوات مدارات میکردند و
خون جگر سرور گریبان میخوردند و مترقب وقت فرصتی میبود و مبداء تغیر اندرون بوقا حکایت ایجو فارس بود چه مرتضی
مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقاخان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین صدر و قاضی القضاة السعید شرف الدین
بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر آنرا در حوزهٔ دیوان گرفت و بغصب و جور بر ناصیهٔ
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح
الملک مؤجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج
و ابراز آن نفاذ یابد ایجو پادشاه زاده باشد اباقاخان یرلیغ داد و بازمش ایلچی را بدین مصلحت بادی بفرستاد و چون بشیراز آمد
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیگر مباشران رعایت ملوک
و ممالک را بدفعت پیش آمد و تمشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت
بفشرد شعر مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کَالنَّقْشِ فِی الْحَجَرِ مرتسم میگردانید و درین حالت
که سریر دولت بفر و ابهت ارغون زیور بست و بر مسند خانیت مرفه بنشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق
بی تتبع و تماثق حکم شریعت و تداعی و بینت آنچه مشروح نوشته از املاک و ملاک و آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند
و تظلم غبن و حیف و تصور لم و کیف نکنند شعر وَاِنْ مَلِکَ الْمُخَافَتَیْنِ وَفَضْلُهُ لَکَا الدَّهْرِ لَا عَارٌ بِمَا فَعَلَ الدَّهْرُ
سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو بودند احضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف استرجاع املاک
و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود بوقا بر این معنی باز خواه معقول کرد و گفت شیراز و توابع با سرها در قبضهٔ تملک پادشاه است

کذا هو ولا اسمه

تخصیص

تخصیص بی طایل و تحصیل حاصل بنا بر چیست لامحاله چون بعضی از اعمال مفروض کردد علی حده بتعیین عمله و کتبه احتیاج افتد
و اضاعت اموال و اشاعت خلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان با فراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت
صورت ممانعت بوقار پسندیده نفرمود و یرلیغ داد که او در میان کار سید فخرالدین و مصالح اینجو در نیاید و حکومت
اینجو در اقطار ممالک بطغاجار نوئین توسیا میشی فرمود پس بحکم یرلیغ یول قلغ پسر ارغون آقا با سید فخرالدین جهة
استخلاص املاک بشیراز آمد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب
دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه
امروز ارتفاعات دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ارباب و ملاک
که صد ساله املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آنرا نیز عَلَى قَدْرِ مَا يَقْتَضِيهِ الْوَقْتُ بتفصیل
رسانیدند و بعد از هشت روز سید فخرالدین از وحشت سرای حکومت اینجو اینجائی بریاض قدس و متنزهات فردوس
پیوست مَا أَحْسَنَ الصَّبْرَ لَوْلَا أَنَّ النَّفْقَةَ عَلَيْهِ مِنَ الْعُمُرِ یول قلغ پیش از انقضاء مراسم تعزیه ثلث خلف صدق
او را سید قطب الدین احمد که صنوبر دوحه معالی و قنوبجره طیبه نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک
و تحصیل اموال مشغول کردانید و این حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر
در خاطر خود راه داد و سر جمله معاندان او طغان بود و سپهر طراغای شحنه قهستان فایق بر زمره ایلخانان خاص وَهُوَ أَذْكَى
مِنْ إِيَاسٍ وَأَدْهَى مِنْ قَيْسِ بْنِ زُهَيْرٍ وَالْمُغِيرَةِ ابْنِ شُعْبَةَ وَعَمْرِو بْنِ الْعَاصِ بقوت رای و مضاء و کاردانی و لاقت و لباقت او در میان مغول
نشان نداده اند و با این خصائل در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و سیاقت خوض داشت و دوستی از افاضل و اکابر
شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخرالدین او را جهة دعاوی املاک حاضر کردانید سبب عناد و انکاری که میکرد
امراء یارغو بر وی حجتی کرفتند و فرمود هفتاد ضربه چوب بیاسا بیرون کرباس تقدیم رود خواست تا بالقاء سخنی ملایم
طباع و مطیب حال خود را خلاص دهد کفت ثبات دولت روز افزون را اکر هر میری یک چوب مسامحت فرماید
چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیاده از هفتاد بود تمامت متمم کردند طغان در میانه بدو منقلب شد و این
بیت انشاد کرد بیت إِذَا رَابَكَ نُبُوبُ اللَّيْثِ مَأْزِرَهُ فَلَا تَظُنَّنَّ أَنَّ اللَّيْثَ يَبْتَسِمُ تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بر صواب
او ماسکه قرار بر خود منتفی دیدم و تعجب کرد که البته متنبی را در حالت اختراع این معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در
خاطر واقع نشده باشد مقصود ازین تمثیل شرح کیاست و سخندانی اوست حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت و
اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انها میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولع است و تمامت
شاهزادکان و خواتین و امرا رای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از ممازجت غیرت و فکرت او چه آید و از مزاوجت
عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نمی باید کرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود باز

وصاف

www.tabarestan.info

خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که احمد ادراشفق دولت و محرم سر سلطنت و پیشکار مصالح جزو کل میشمرد تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزائن و لشکر دارد و بوقتی که او در اردو می آید احتیاط میتوان کرد که حوالی کریاس از سنابک خیول چگونه صفاً صفاً ازدحام می یابد و چون مراجعت میکند صفت قاعاً صفصفاً میگیرد و شعر

عجب لسعی الدهر بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر

ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد اما در موارات موارات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان مشربت خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان بکتا و بوقا سؤال و جوابی رفت بوقا سخنان خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار و اعوان بجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع رایع مشید قواعد و وسائل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استحباب محکم معانی و مخائل اخلاص سابق خبرت و شمائل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود خود را زیادت از آن میدانست که با ایشان دم تقابل و تکافی زند و راه تساوی و تضایی سپرد و ان الذباب من هوان العقاب خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت ارد و متقاعد شد و بتدریج شاهزادگان را هولاجو و جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تامور و عنبرچین و امرای آروق و قورمشی و تمدری ملک گرجستان و داجو و طغلق قراوناس و غیرهم بسوگند در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و مهتبل وقت غفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان نوروز مغول که آنرا کیونکلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت پیوست در مقام ارآن و صورت ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست و خبر عین عیان گشت جوشکب سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را تهیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش از آنکه تیر دبیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناهکاران از درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزائی تیغ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر پوشیده برنشست و همچنین از حوالی مسالک لبیوا الدروع علی الخیول لدفع بوقا از استنفار خاطر از هر و استیفار لشکر خبر یافت با دو سه معدود بگریخت و بارودوا الجاخاتون التجا کرد راههارا بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها چنان تمکن یافته بود که ایشانرا بیش قدرت مکالمت بودی تا به ممانعت چه رسد این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون تیغش بدین بیت زبان

موضوع سخن

تمکن سخن

برگشاد **بیت** ای تیغ ملک در کف خشانش همانا در چشمهٔ حیوان ورق زهر کیانی پادشاه با یساوتا تمامت لشکر را بگذرانید
بعد از آن خود عبور فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کنارهٔ بحر خضرا آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم گردید
که صید مطلوب در دام کاه نیست ناگاه از پیش الجای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد
پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون گشت او را گرفته بمیان آوردند هم آنجا نزول فرمود و بنحو و سخن پرسید از اندیشهٔ عصیان
و نسبت کفران امتناع کرد چریک از اعوان او در مواجه گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را بر دار کنیم
بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را بر داریم یعنی مقصود از موضعه و تفحص حال دفع فساد امرا بود هیهات
بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کار محتل و معالجت مزاج معتل کردی چوبکش را نوع خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست
خود سر او را از مصاحبت گردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیهٔ اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ برخواند شعر
یا مَنْ عَدَا مُجْتَرِئًا فَوْقَ الثَّرَى هَلْ يَجْلِبُ الْكُفْرَانَ إِلَّا مَا تَرَى حکما گفته اند اِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا أَخَذَ مِنْهُمْ مَلُوكٌ وَإِنْ لَمْ
تُخْذَ مِنْهُمْ أَذِلَّةٌ إِنَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ فِي الثَّوَابِ رَدَّ الْجَوَابِ وَيَسْتَقِلُّونَ فِي الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ لشکر را فرمان شد
تا یرت او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و اشکت طغلی و سوانا بخشی و توشکنا با نوب
حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشتهر و محول سخرهٔ تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع
و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثث قتلی پشتها سازند و موکلان بر گماشتند تا وقتی که ایناب و ذیاب
و کلاب از آن لحوم کامیاب نگردند و بر عظام صدور امرا و کبار و صدور عظام و سوقتی باقی باشد اجازت بر خاستن ندهند
بیت وَهَبَتْ لِعِقْبَانِ الْفَلَا وَحُوَمِهِمْ وَلَسْتَ بِهِ لَوْلَا الْقَضَاءُ بَخِيلًا وَوَزَّعَهَا بَيْنَ النُّسُورِ غَنِيمَةً صِفَاقًا وَمِنْ تَاعِ
لَهَا وَفُصُولًا مدتی زغن و زاغ بفراغ در آن اطراف راغ نزلی بنوایا فتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع با شباع
دهان گشادند شعر كُلُّهُ وَجْرُهُ جِعَارٌ وَأَنْتِرِي بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ این ابیات از گفتهٔ حکیم انوری در حق ایلخان
و اعادی خاکسار مناسب آمده حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج رنج بدشکالت را حریفی آب دندان یافته زلف وارش
سر زتن بریده جلاد اجل بر دل هر که از خلافت خال عصیان یافته هم زنسیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر مرگ را در چشمهٔ تیغ
تو پنهان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته بعد از آن هر کس که با او
ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام یاس از باساء یا ساء و صولت زهر آسای پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش آروق
غایب بود و روزگار بهتی او نیز غایب با تمیش قوشچی را باستطلاب او نامزد و یارکر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد بعد از استکشاف در صحراء کشاف با تمیش معاقصه بر سید آروق غادر بفرار
قادر نشد بقلعهٔ انجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون بارد
رسیدند و در مجلس بوارد در جوربا و رسیده بود جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و رقبهٔ قورمشی بسپردند

خرج سمه

www.tabarestan.info

وایغور نیز که نسبت موصلت و قرابت داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سرهای بوقا و آروق و قورمشی را که بحقیقت بریده
دست مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پل جهان دفع چشم بد را از روزگار دولت فرو آویختند **بیت** بر آب
کرد تکیه چو پل نزد زیرکان هر کس کش اعتماد برین آبگون پلست سبحان الله لطف و عنف روزگار برین قیاس است و مهر و
کینه بدین اساس **بیت** از جهان و بوالعجب بازی او بس پریشان مینماید حال من کل ما لاقیت یشکوا امره
لیت شعری هذه الدنیا لمن رذیلت مکر و غدر را خس رذایل و نحس معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا مجازات
و انتقام را جاذب و جالب **بیت** و بالی که طاغی زکفران کشد یقین دان که کافر زکفران کشد لاشک هر کس که تخمی کاشت
بوقت اینتاع و درک ارتفاع ثمره هم از آن جنس برداشت **بیت** اگر بار خار است خود کشته و گر پرنیان است خود رشته
معرب این بیت لفظا بلفظ اینست اِنْ کانَ زَرَعْتَ شَوْکاً اَنْتَ زارِعُهُ اَوْ کانَ نَسَجْتَ خَزّاً اَنْتَ غازِلُهُ پادشاه از غایلهٔ
خداع و جاذبهٔ عناد آن خون خوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض کمال عاطفت
و احسان ایلخانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و غدر بضیع
اندیشید دولت روز افزون بل رافت و رحمت بیچون او را با خیل و حول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور گردانید و خزاین
و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همایون ماند و خته بود و بدان گردن تفوق افراخته و چهرهٔ تنوق
افروخته عرضهٔ غارات و سغبهٔ تاراج چریک منصور ساخت و تا نفخ صور از حکایت او دیگر آیندگان را فسانهٔ غریب و اطروفهٔ
عجیب پرداخت **بیت لمؤلفه** ای نسیم لطفت رابطهٔ نیل نعیم وی سموم سخطت واسطهٔ ویل عقاب شبکند روبه
از تقویت پنجهٔ شیر برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد و بصد
لباس در نظر بینندگان جلوه دهد باز آنرا برهم زند و در صندوقچهٔ تعطیل ناچیز گرداند چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز
و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت او را
وزور و صدارت او را از سلامت و خلاص دور **بیت** جاه او چاه و پند او نیست مرد زیرک بدو نه خورسند است
ثمرهٔ قربت ملوک و حیارت نمایت بغیت در حضرت ایشان خزاین مبین وَذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ قالَ زِیادُ بْنُ اَبِیهِ
یَوْماً لِاَصْحابِهِ مَنْ اَنْعَمُ النّاسِ عَیْشاً قالُوا الْاَمِیرُ قالَ قُولُوا الْاَمِیرُ وَاَصْحابُهُ ثُمَّ قالَ کَلّا اِنَّ الْاَعْوادَ لَمِنْبَرٌ لَقَرْعَةٌ
وَاِنَّ الْقَعْقَعَةَ لَجامُ الْخَیْلِ لَرَوْعَةٌ وَلٰکِنْ اَنْعَمُ النّاسِ عَیْشاً رَجُلٌ لا یَعْرِفُهُ وَلا یَعْرِفُ لَهُ صَنْعَةً یَمُونُهُ اَفَتانا اِنْ عَرَفْناهُ
اَسْهَرْنا لَیْلَهُ وَاَتْعَبْنا نَهارَهُ وَاَلْزَمْنا هَلاکَهُ ایمان باستکی و هویدا تعرف و تتبع میفرمود
و هر کس که تهمت متابعت و سمت مشایعت بوقا و موافقان او داشت سخن نا پرسیده بتجریع زهر و تقریع قهر و تفریغ نکبات
و هر شعر بدار کل ساکنها غریب طویل الهجر منتبت الجبال میفرستاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین را وداع
کردند و در ربیع الاول سنهٔ ثمان و ثمانین و ستمائه نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشهٔ شجاعت بود از وقوف

براحوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته یکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی و تتمهٔ ذکر او در موضع خود مذکور
شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله **ذکر احوال سعد الدوله یهودی**
اخزاه الله تعالی مالک دیوان انشاء بمنشور قدر و قضاء طغراء یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از
قرون چون خواهد که ساکنان خطهٔ سفلی و بستگان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی را بسبب وزر
عقیدت و آن تباهی بشعیب سیاط سطوت تأدیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس کلیه است و او منقاد عالم عقل
کل اعجوبهٔ انداز و او را موجب ترعید اکناف و اعطاف جمعی و وسیلهٔ ترفیه و ترغید اوقات طایفه سازد **لیهلک**
من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و در ضمن آن دقایق قدرت **فلله الحجة البالغة** و تدبیر صفحهٔ حال مکونات مع
کرد و حقایق حکمت **لیحق الحق و یبطل الباطل** ذرات ممکنات را ناصع تا نقاب شبهات از محاذات صور افکار مرفوع
شود و صفوت نیات با نیات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع ممهد این مقدمات و محدد این جهات حکایت
سعد الدوله یهود است پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعهٔ نبوت و ماه بقعهٔ
فتوت محمد عربی صلعم **هذا الذی یعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحل و الحرم علیه التحیات الزاکیات**
علی مر الآفاق که قوم یهود در بادیهٔ ذل و هون پویان بودند و بزبان مسکنت با ضعفاء امت محمدی **اما ان تعذب و**
اما ان تتخذ فیهم حسنا گویان ایشان را بر مقتضی خبر نبوی **لا تسأوهم فی المجلس و الجئوهم الی اضیق الطرق فان**
سبوکم فاضربوهم و ان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق بی تعبید و تضییق جواز نه و سلام را بی تلقیب و تقلیب جواب نه مرحلهٔ
ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دست او بود در زبردستی دست فلک زیر و بالا را بر تافت سرفرازی ایالت
ایالت او فرقد فرقد بشکست و کمین کشای عزم بر التش بر مسافران صبا و بور راه مخالفت بربست و ما و فروج مسلمانان را
حاکم مطلق گشت حکمی مصون و مسلم از نقص مناقص و نقض مناقض در مکانتی مأمون الساحه از خشت مشارکت و خشت
معارض و مبادی حال چنان بوده که در زمرهٔ اطباء حضرت انخراط داشت و در مدینهٔ اسلام ساکن بودی متطببان هم ملت
او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ دامن در دامن **الدنیا بحذافیرها الخضر**
و الدعة زده و سر از جیب **لباس العافیة طرازه لا یبلی** بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلاً و نهاراً اختیار کرده ایم و
بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیمهٔ پادشاهی با ما مساهم است
در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این نسیمت تسمیت اقبال و نمیمت رواج حال
او شد و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل امانی و آمال **مصرع لمؤلفه** نیافت کام و نشد اندران مجادله کم **عسی**
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم امور العالم معلقة بالوسائط و الاسباب و تتحیر فی توالیها اوهام ذوی الالباب
بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندمت با کیاست و کفایت جمع داشت

دبواسطهٔ اقامت چند گاهی مدینهٔ اسلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در تجربت حوادث
سود و زیانها کشیده و سیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده و در بعضی اوقات ایلخانرا اندک عارضهٔ روی نمود از اطبا
جز او کسی دیگر ملازم بندگی نبود مسهلی دافع تجریع کرد و ثوران مادهٔ تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که ملایم می نمود
استنطاق میفرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف
نواب آروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت
و ببرهان قاطع فرا نمود که تمامت مال ممالک بخزانهٔ بوقا و آروق راجع است و خانهاء ایشان از نقود و جواهر ثمان
مالامال و خزانهٔ خاص را صفت آنکه مالامال فیه بفکر رزین سخن زرین را قرطهٔ گوش هوش ایلخان ساخت و در حق آروق و شرح
ظلم و جور او آیهٔ اِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِی الْاَرْضِ وَاِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِینَ بقلهٔ شماء سمار سانید و تخریب و تعذیب ملاد و عباد از عنف و عنا
او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد و مدارس علوم مندرس و امرار تبطه بی رابطه شد شعر نَقَضُوا الْمَدَارِسَ بَعْدَ
نَبْعِ وُقُوفِهَا بِنُونٍ مَنْسُفَةٍ وَبِنْتِ بَرَاقِ عافیت چون عقار روی درکشید و رفاهیت و استراحت دران مقام چون نام کبریت
احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کوفه بکی از ارازل سپرد بیت کشتن بود
از خدا و خلق خبر نه بدل در زمرد و مش اثر مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبارتان عن معبر واحد
داشت کَالْکَلْبِ النَّابِحِ وَالْکَبْشِ النَّاطِحِ وَالْاَسَدِ الْکَالِحِ کَاَنَّمَا نُسِفَ فِی فَمِهِ الرَّمَادُ وَفُتَّ فِی عَیْنِهِ الْفَرْصَادُ
لَا یُرْجَی خَیْرُهُ وَلَا یُؤْمَنُ ضَرُّهُ شعر طَمَسَتْ مَحَاسِنُ الْمَعْرُوفِ حَتَّی کَانَّ وُجُوهَهَا طُلِیَتْ بِنَارٍ در هم ارکان
جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضاء
بدوافع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیاست
بزبان حال قصهٔ پرغصه و عریضهٔ نیاز از ان ناخدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بمدد رحمت آفریدگار کوکب ولایت
او افل و مرکز دولت ناقل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را نذور بوفا پیوست بعد
ازان امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنابراین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردو و قیاد
بیان سکورچی بیان مدعیات خود در بغداد رود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در آخر شهور سنهٔ ست و ثمانین و ستمائه
منعدیست نلوّ لفه کما انحدر السیل العرمرم من قلل بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردو قیامشی
کار بود آروق وجه ممانعتی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می گفتند و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب
حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود و در اندک مدتی از بقایاء کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل
مال مقنن خزانه حاصل کرد که کوه در مقابلهٔ رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد بیت بر وقار تو سنگی نهاد بر دل کوه
بر و بقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب

اشراف ممالک بغداد یرلیغ و بانزه فرموده بدست خود کاس مروق مسوغ و خلعت مغرق مسبغ داد و ثانی الحال از استزاوت
اصول نفاذ و استکثار ریوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه باخزانه اضعاف کرّه اولی مصحوب اردوقیا متوجه بندگی شد و قلغ
شاه و ربیب الدین آوچی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغزالان ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ستمائه بخدمت
پیوست و بقبول تکشمشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردوقیا اجتهادات
و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و گفت سعدالدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع
کرد و محاسبات را بر استی رفع اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد نیکوئی کار خزانه و کفایت مؤن چریک منصور خدای
ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می شناخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را
معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوئین و اردوقیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعدالدوله
حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعدالدوله بهر وقت که خواهد بی
استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در راحت دواعی تغلب
و راحت طوایف خلایق بدید و بیضا نمود و عالمیان را شیوه نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار
مملکت متعلقی را براه حکومت معین کرد چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان گشتند مدینة السلام را
ببرادر خود فخرالدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر بسپر ربیعه مناسب
منصب او آمد شعر ذَهَبَ الَّذِينَ هُمُ الْغَيَاثُ الْمُنْزِلُ وَبَقِيَ الَّذِينَ هُمُ الْعَذَابُ الْمُنْزِلُ و دیار بکر و ربیعه و اعمال وسیعه آن
ببرادر کوچک که لَا يَعْرِفُ الْهَرَمَ مِنَ الْبَرْدِ وَلَا الْأُنْسَ مِنَ الْبَأْسِ وَلَا الْكَبْشَ مِنَ الْبَيْسِ طراز آستین مناقب او بود سپرد و ملک آذربایجان
بر لبید ابن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اگر نه
شاهزادگان خانان و کیخاتو در خراسان و روم بودندی آن دو طرف هم بیکی از جمال اقربا سپردی و بابتداء شروع
در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک ارباب فطنت و دهاء و حنکت و دکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال
فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه یهود را در دلها وقعی اندازد
و ایشان را از شاذخه نحوست جبلی و شنار و سانح فطری غسلی کند بطریق مخادعت و مماراة و سمعه و مرایات استمالت
قلوب و دعوه خلایق را بولاة اطراف نوشت اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ
وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ در اجرا و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البر رغبتی صادق فرمود و برک تخفیف و ترک
تکلیف و تطفیف رحمت رعایا را احکام نافذ کردند که فیصل دعاوی را بمرافعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند
و امرا و شحنه نواب محکمه شرع مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت فرومانده کان جد بلیغ
نمایند و جماعت ارتاقان که بارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بوسطه علوفات و الاغات تعرض نرسانند و بجهات

امراء بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ دیار ارسال ایلچیان است
که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیت را روز و زحمت میرسانند و زوائد علوفه و الاغ می ستانند باستقاقان و ملوک برای
این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشیند یا از آن شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقاة
و امنا بصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی
و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم بر لیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین و تخفیف
مستریح و مذاح العلة شد و حقیقت حال وَالْحَقُّ لَا يَخْفَىٰ عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ در عهد او مشارب تسویعات و مناهل ادرارات
و صدقات از شوائب کدورات مصفی و مهنی بود و مستاکله و متعدیان در لگدکوب ضعف و بأس معذب و معنی و معنی
این بیت صورت قضیه **بیت** در عهد تو باز اگرچه بیمار شود از بیم تو آرزوی تیمور کند شعراء عرب و عجم و افاضل
و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و دساتیر مشحون کردانیدند و بعطایا و منایح محظوظ
شدند و او چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تابید اوابد نثر اشارت راند در مدت دو سال کتابی مملو
بفرائد اشعار و محشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطائف و پیراسته بانواع تحائف مسطور گشت مطیفان خدمتش آنرا
بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد شتات و مقطعات بتات در صفت او زیادت
از آنست که چهرهٔ این بیاض بدان مسود و محرر توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر
آن معفر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لَا زِلْتَ يَا مَوْلَى الزَّمَانِ وَأَهْلِهِ فِي النَّاسِ
رَبَّ مَوَاهِبٍ وَمَنَائِحٍ سَعْدَ السُّعُودِ لِكُلِّ دَاعٍ مُخْلِصٍ وَلِكُلِّ مَنْ يَشْنَاكَ سَعْدَ الذَّابِحِ بیت و لسان قوم یهود زَادَهُمُ
اللَّهُ تَنْكِيلًا وَكَانَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْمَسَاخِطِ كَبْلًا فَنِكْلًا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا لقب مقلوب خود را برسم آل بویه بدولت
اضافه کردند اما نه اضافتی معنوی کونی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن ریزیده هم در نوی شعر يَا دَوْلَةً لَيْسَ فِيهَا مِنَ الْمَعَاهِ
شَظِيَّةٌ نُوَلِّي فَمَا أَنْتَ إِلَّا عَلَى الْكِرَامِ تفوق و استعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزا اسلامیان زبان گشادند یکی رست از
فضلاء بغداد شعر يَهُودُ هَذَا الزَّمَانِ قَدْ بَلَغُوا مَرْتَبَةً لَا يَنَالُهَا فَلَكُ الْمُلْكُ فِيهِمْ وَالْمَالُ عِنْدَهُمْ وَمِنْهُمُ
الْمُسْتَشَارُ وَالْمَلِكُ يَا مَعْشَرَ النَّاسِ قَدْ نَصَحْتُ لَكُمْ تَهَوَّدُوا قَدْ تَهَوَّدَ الْفَلَكُ فَانْتَظِرُوا صَبْحَ
الْعَذَابِ لَهُمْ فَعَنْ قَلِيلٍ تَرَوْنَهُمْ هَلَكُوا ایلخان بکلیت خود را بسعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات بعضی
مکرر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود با صابت تدبیر و رای منیر و نفاذ
حکم و عدم معارض خلفاء چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معد ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت
ترقی زیادت یافت و بسیور خایشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تعدد اشغال ملک داری اگر لحظه از ملازمت
بندگی متخلف شدی حکایت وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ بعینها واقع

کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نزد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود تو جان در آمد و
بران ترک ادب باز خواست کرد و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش وفود عاطفت و استیناس متعاقب است چگونه در بندگی
چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی همین قدر جواب گفت باعث براین حرکت
وجع مفاصل است و تجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه بنظر وَكُلُّ مَا يَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ
ملاحظه کرد و بحکم حَبِيبُكَ مَنْ لَا يَعِيبُكَ آن عذر لکنت را برا هواری قبول فرمود تا مت نوئینان و امرا بر رقعه مملکت
چون نقش زیاد اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل مینمود طوغان ایشانرا بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلا و ملا بصریح و کنایت مهمه
سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان
شر و شور آغاز نهاده بود از آنروی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت طغان عرضه داشت که اگر پادشاه
سیورغامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس بلیغ شد وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معاً معاً افتاده
وَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادٍ چون ازان مهم فارغ شد و برحسب مقدرت مصلحت آنجا مضبوط کرد اینید بکنا از نوروز بیک
گریخته بوی ملحق شد باتفاق به بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود بروی
حجت گرفت و گربه بخشی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قرا تمغا برنشسته است براین اغلوطه او را
هفده چوب یاسا فرمود زدن طوغا نهال کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از قواره دیده آب میداد و با امرا
موضعها میساخت و قصه ها می پرداخت تا میل تا میل او کردند و بقتل او تقبل نمودند و ناکام آن شر در زوایای سینه مخفی میداشتند
و سر رشته کار بدست روزگار فرا میگذاشتند پس مشیر شاخ قبحی تال را برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد
و آزادی قوی و رکنی وثیق شمرد هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت و
مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرقه اعادی دست دهد و باتفاق کلمه اخوان اختلاف آراء ارباب
ضغائن میسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و سطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیت
و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام بادیال موافقت چگونه خلاص از مکائد خصام دست داد عاقلان
گفته اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیوم
دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق ممازق دوم دشمن دوست
سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت** از دشمنان دوست حذر کردنی رواست با دوستان دوست ترا
دوستی نکوست اندر جهانست بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تیسیر
روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحائف مقاصد و گوهر صفائح مآرب ساخت اما شعر مماثلت
مِنْ زَهْرَهِهِ وَالْفَنِّ بِصِفْلِ الْبَادِ لِسَفِي الزُّرُوعِ ظاهر طاهر او باطن باطن مشابهتی نداشت در رمضان

www.tabarestan.info
تبرستان

سنه ثمان وثمانین وستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد جهة تسهیل سبیل حاج وهذا ترجمته امرا وشحن وملوک وصدور ونواب
ونظار وحفاظ وکتاب وقضاة وسادات وکافهٔ رعایا مدینهٔ اسلام حاطهم الله ورعاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت
وبارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید چنین انهاکردند که طایفهٔ کثیر وجمعی غفیر از اکابر علماء اسلام وامائل
مشاهیر بلدان واعیان زمان بر عزم زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده اند وبرای احترام احرام وبیت الحرام واعزاز اسلام
ومناسک کرام وطواف مواقف مبارک ومقامات متبرک نفوس واموال را در معرض خطر وبدر آورده این مثال لازال
مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب صادر گردیم تا در اخلاص نیت وصفاء طویت قضاء حج الاسلام را مبالغت واجب دانند
چه در ایام جاهلیه واسلام پیوسته قوافل حاج وزوار بمکه موصول بوده ومراسم استمساک بمناسک آن مبرم ومنقول وقال
علیه الصلوة والسلام من حج البیت خالصا مخلصا ولم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه
وچون دیده را بجمال کعبه مکحل گردانند ومراسم استلام تقدیم نمایند دران مشاعر مندوب ومشاعر مبارک دولت روز
افزون را بدعاء خیر یاد کنند ومعنی ان السلطان ظل الله فی الارض ومسلم الیه مقالید الحل والعقد
والابرام والنقض صورت نگارخانهٔ متخیله وفاتحهٔ لوح مذکره ونوباوهٔ چمن فکرت وغنچهٔ گلشن فطرت سازند ازان قبیل که تیسیر
خیرات وتسییر قوافل وتکثیر محافل عرفات بواسطهٔ تامین زمان معدلت ماروی نموده مشایخ بنی خفاجه وجمعی که بامارت حاج
موسوم بوده اند در تجهیز وفد اهتمام نمایند وملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه وکخف نگذارد که
کسی از آنجمله مصاحب قافله رود وزوائد اسلحه وابریشم ونفط وممالیک خطائی وجواری وسراری برای فروختن با خود برد واسلام
برین منوال کلماتی ظواهر آن مزین بفنون صدق وبواطن محفوف بصنوف استهزا وملق در تقریر آورد ومحضر بیکانگی را بسجل قاضی
محکمه لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل کرد وزبان روزگار میگفت ان هذا النحس الیخس ابدی من تلقاء نفسه
الخبیثة تمشیة مصالح العباد وتغطیة العباد الی ان یمکن فساد واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها
ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد شعرا اذا الذی رکب الفساد وعنده انی اسود اذا کذب
فسادا اضللت رایک عامدا او ناسیا من الذی رکب الفساد فسادا از جملهٔ معجزات بینات احمدی ومقامات تامات
محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بیدین موجبات توکید قواعد شریعت واسباب تشیید دعائم ملت بی ارادت او صادر می شد
لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون را اوائل ذی قعدهٔ سنهٔ تسع وثمانین وستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات
نویسد ازین مفسدی حاسدی چون غمزهٔ معشوقان بغمازی مشهور وچون طرهٔ دلبران به پریشان کاری داستان معتلی ناقص
ذات ولیس علی الاعرج حرج لفیفی مقرون بمضاعف فساد صحیح النسبی در زمرهٔ اولئک هم شر البریة در مسلمانی
تا حدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهای مشکل بر امور ارباب حاجات
افتاد وحظ فقرا ومساکین در پردهٔ تعویق وتعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرر است وهر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدری مستلزم

محاقی و هر وصلی مستتبع فراقی هر عیشی را تیشی در پی و هر فروردینی آبستن دی **بیت** هر قبه بام بارگاهی افتاده ز حمل بارگاهی
آری **شعر** ندهبا باشد از عقیب نواها اَوْ بُدِّلَ مِنْ قَوْلِنَا وَاهَا **مصرع** پیمانه چو پر شود بگردانندش سعدالدوله بکمال
جاه و ایالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخان عرضه داشت
که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که ثَبِّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ عَلَیْهِ و بدیهه عقل معلوم است که تمهید
قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیر پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صَلَوَاتُ الرَّحْمٰنِ عَلَیْهِ صحابی و
مهاجران را بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و بیک روز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً و قسراً قلاده مطاوعت
بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب موافقت
و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متحدد در روزگار پایدار گذارد و هر که ساغر صورت
سر بر خط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از کمان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جست گوهر
وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب جبال دشمن جان مسلمانان بود و حکم بر لیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت
اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در اردو ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاهاً فرمود در
اثناء آن احوال روزی که نوائر طمائر سهام شرار بر مسام چرباء آفتاب پرست راست کرده بود در راهگذر با سعدالدوله ملاقات
افتاد از وی طلب مشاورت و استقداح رائی تفرس کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد و سخن بخلوت و پیوست
بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدوقه آنکه رتبت
نبوت که آخرین مراتب بشریت است و بافق نفوس ملائکه متصل اکتسابیست و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال
حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد
و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا گرداند و بدواعی استیناس یا بزواجر روع و باس خلایق را
بتأنس مشایعت و معهد مطاوعت خواند و از جناب تمرد و اجتناب دور دوراند و مخایل این فضائل و شمائل این خصائل در
وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور بود چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر اعیان
دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده تخصیص
یکی از اکابر علما بخط خود اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ رقم زده هر چند این کلام موقع ایهام بود و باشد که در معتقد خلاف
همین معنی بوده وَاللّٰهُ یَتَوَلَّی السَّرَائِرَ صاحب فرمود که بر مستقل و مختم اباطیل لهو و اضالیل و متفرجات نافرجام و مزوریات
بی هنگام عثور افتاد بمفاتح غیب بیچون مقابح عیب درون و ارون او معلوم گشت که شعر مَا فِیْهِ فَضْلٌ وَلَا عَقْلٌ وَلَا
اَدَبٌ وَلَا حَیَاءٌ وَلَا دِیْنٌ وَاِنَّمَا اَلْفَاظٌ مُرَکَّبَةٌ واقعت را بر آنجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را
بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب بی دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف

مهاجران سخه

www.tabarestan.info
تبرستان

عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز مؤکد است و مرا بر مرا از آن قواعد استظهار ممهد شعر وَاَدْخَامُ وُدٍّ دُونَهُ الرَّحِمُ الَّتِی
لَدَانَتْ وَجَلَّتْ اَنْ یَطُوفَ بِهِ الصِّمْصَامُ تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت
پرداخته اگر از منع و ابا باخبر گردد توقع عفو و اغضا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد فیز بمکانرا مقرر است که من بنده بر فضیلت
عادت و اعتقاد مقلدانه قرار دهد اگر سر از دست برود پای در ورطهٔ این نوع محذور و محظور ننهم و بر این داستان و دستان رضا
ندهم اموال که در این سر جریدهٔ رقم تناسی بر سطر یاد داشت این مخلص کشد تا مدة العمر گوهر صدق ولا را در صندوقچهٔ سینه مودوع
سازم و فایحهٔ ثنا را فاتحهٔ زبان گردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج و بهانه است بیت چه اندیشم این چاره را
بیش و کم وَاَنْتَ الْخَصُومُ وَاَنْتَ الْحَکَمُ حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر باد ارسید وَقَدْ قِیلَ الْکَلَامُ اِذَا
صَدَرَ عَنِ الْقَلْبِ وَقَعَ فِی الْقَلْبِ وَاَنَا اَقُولُ الْکَلَامُ اِذَا وَرَدَ عَنِ الصَّدْرِ لَهُ الْقَدْرُ بی کدورتی که
در خاطر او نشست از سر این اقتراح برخاست و بپختن سودا و باطل مشغول گشت و چاشنی گیر قضا میگفت مصرع لمؤلفه
ای سوخته این دیگ تمنا خامست علی الجمله با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان
بعبادت اوثان الزام کند بر این اندیشه مرسلات با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر ایلخانی
اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل اسند و اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست وَاللّٰهُ جَعَلَ کَیْدَهُ فِی تَضْلِیلٍ
سخن بسیار در دار السلام فرمود ساختن و خشاب و الواح از بساتین نیامی و دور خلفاء بنی عباس بریدن لاجرم آن شجار
هر چند نامثمر بود و مار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او مثمر داد وَلَیْتَ کُلَّ الشَّجَرِ اَثْمَرَ مِثْلَ هٰذِهِ در این نزدیکی خواجه نجیب الدین
کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بدکیش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد و باسامی دویست نفر از اعیان
و وجوه و متمولان آنجا تا ایشان را از فسحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان
و مکنت ایشان را هیچ جریمت نبود و همچنین تفصیل باسامی هفده تن از ائمهٔ بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد
تا خاطر را از ایشان بپردازد و سر دفتر معاندین بر وفق خسارت دین و جسارت اندرون پرکین و حسب خشت نقش نقش جال خیال
محال در همه حال در دل پر ذل مرتسم گردانید تا طبع طبع فسردهٔ او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثناء طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوانرا بی گناه برای لذت قبقب عرضهٔ مرهقات کردن از لوازم قساوت قُلُوبُهُمْ غُلْفٌ و رذائل
اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و مشیر پیوسته بتحسین مستقبح و تزئین منکر او اشتغال داشت و میگفت کلزار دولت را ماغبان وار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات مخدورات مصفی داشتن از مقتضی کیاست و فراست باشد و خود ترک شهر
معاندان که واسطهٔ انحزال ملک و مال و داعیهٔ زوال رونق سلطنت اند چگونه و چون نکنند مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صد
خون کنند از وسوسه و اغوای او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزهٔ کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی یا

کنند سم

مختصر جرمنی صد جان را بر باد میداد هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة
الاشرار فان الطباع تنفعل من الطباع وانت لا تدری حکما را خلافست که خلق انسانی وهو ملکة تحصلت للنفس
تصدر عنها الافعال من غیر طلب وتکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان جهت اکتساب را بشکل ثانی از
قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق بشر هاحسب زمان و مکان و اخوان متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست
پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرقوریوس و جماعت رواقیان برخلاف این مدعا در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب
حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت
عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند والشرور یقتضیها طباع اکثر الخلائق والله
اعلم بالحقائق شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت غافل تفسیر شقاوت دو جهانی
شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق **بیت** گلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو
گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلفه اذا هو فی الحمام طین مطیب توصل من ایدی
کریم الی یدی فقلت له انت مسک وعنبر فاینی من ریاک سکران معندی اجاب بانی کنت طینا
مذللا فجالست للورد الجنی بمعهدی فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا انا الترب الذی کنت بعدی
چون بوی گلی در گلی این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزو کل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع و استفادت
و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود **بیت** تک روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخن را ز دست شیست قضاء الهی
ناوک حوادث را از قوسی افلاک گشاد داد و بر هدف اصابت آمد ایلخانرا در تبریز مرضی مبرح روی نمود و از آنجا عزیمت موقان
کرد و چهره مطعل شنبلید گون شده و سرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته و اخلاص کاتب از املاء طبع او میخواند **بیت**
پژمان چو بدید چرخ در تب حالت جوشید دلش بر صفت تب حالت فلما قال حمالک ربنا والحمی حلت بعدا کم
وعنکم حالت مقربان حضرت درین مساورت مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه محادثت رای جمله بران
مقصور گشت که تاجیل بقا و تعجیل عافیت و شفا را صدقات فائض باید گردانید و تخلیت محبوسان و تحلیت محرومان اشارت رفت
شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع سعدالدوله زیاده از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندیشه
با هزار ناله و خروش بود و از برد و شفاء ایلخان آیس و دخامت عاقبت را منتظر و مترصد زیاده از یک ماه در غرقاب بلیت
دست و پائی میزد و از تغیر نیت و اندیشهای خطا ندامت میفزود باز با فاضت راحات و خیرات التمعا با سخاء ممالک
کرد و در یک روز هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات
و اثبات اورارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامیل مأیوسان مصدر گشت از جمله مبارز خواجه فضل صدقات سی هزار دینار

موقان سخن

اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار نصیبهٔ نساک و فقرا شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزع
فرمود و حکم شد که حرام است بر قرباء حضرت خواتین و ابناء و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی ستانند و نا مستحقان را
ازین عارفت نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و اوتاد و عباد فقراء دولت یهود را از حضرت
معبود بحق درخواسته بودند و باشارت اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دلایل اجابت ظاهر آمد مازصلات و عطیات فائده حاصل
نشد و مرض اشتداد یافت قَالَ أَفَلَاطُونُ الْحَكِيمُ الْأَرْضُ كُرَةٌ وَالْإِنْسَانُ هَدَفٌ وَالْأَفْلَاكُ فِتِيٌّ وَالْأَجْرَامُ
سِهَامٌ وَاللَّهُ هُوَ الرَّامِي فَأَيْنَ الْمَفَرُّ از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جملهٔ شاهزادگان قراتغای
پسر بشمت در کرد کوه مقبوض بود او را با هولاجو و جوشکب در کورهٔ دامغان کاس فنا چشانیده بودند امرا یارغو کردند سیزده نفر
از اولاد افلاد چنگیز خان بحکم و مشاورت سلطان ایداچی هم خواجه عدم و از صف احیا کم گشته بودند شعر ظَلَّتْ سُيُوفُ
بَنِي اللَّهِ تَنُوشُهُ لِلَّهِ أَرْحَامٌ هُنَالِكَ تُمْزَقُ قاآن گفتند امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان است ارغون
فرمود که سلطان ایداچی مرا برین تحریص کرد بعضی گفتند توقجاق خواهرزادهٔ جوشکب شعر أَعَنْ إِذَا اسْتَمْلَيْتَ وَجْهِ جُفُونِهِ
تَدَسَّتْ مِنَ السِّحْرِ الْمُبِينِ كِتَابًا وَأَعْيَدُ لَوْ حَاضَرْتُهُ فِي سُجُوفِهِ لَرَدَّ مَشِيبًا لِلْعَارِضَيْنِ شَبَابًا صورتی که نقشبندان
ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریرکشان کارگاه حَسَنُ التَّقْوِيمِ در تقویم اعضا و اجزاء کلی دقایق حسن را
رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است و حکم مَنْ قَتَلَ بِالسِّحْرِ قُتِلَ بِالسَّيْفِ را کار باید بست نرگس جادوی او ساحر بود
و غمزهٔ غمازش فسونگر شعر إِنْ لَمْ يَكُنْ سِحْرًا هُوَ الْفَاتِنُ وَالسِّحْرُ فِدًا مِنْ أَدِيمٍ وَاحِدٍ او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در اواخر
محرم سنهٔ تسعین و ستمائه سخن پرسید ازین نعمت توقجاق استبعاد کرده شعر جَنَى بِقُبْحِهِ عَنْ وَرْدِهِ عَنَمٌ وَصَبَّ دُرًّا عَلَى
الْيَاقُوتِ مِنْ شَبَحٍ بان الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ برگشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی
نوشته ام اگر جان من وقایهٔ جان او میشاید و زندگانی بفدیه در معرض قبول می افتد شعر دُونَكِ فِدَاؤُكِ لَا لِفَدْيِ بَلْ
أَنَّ الشَّعِيرَ وِقَايَةٌ لِلْكَافُورِ بیت هزار جان گرامی نخست جان ماهی اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان هرچند
مانند غمزهٔ او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزهٔ عاشق کش او را بزبان صدق محبت میگفت فَإِنْ كُنْتَ مَطْبُوبًا
فَلَا زِلْتَ هَكَذَا وَإِنْ كُنْتَ مَسْحُورًا فَلَا بَرَأَ السِّحْرُ باتفاق کلمهٔ آن آتش چهرهٔ را بباد و دروغ مفسدان خاکسار و راب اندختند
ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد
شعر أَصَابَ الرَّدَى مَنْ كَانَ يَهْوَى لَكَ الرَّدَى وَحُزْنُ اللَّوَاتِي مُلْ عَزَّةَ جُنَّتِ هَنِيئًا مَرِيئًا غَيْرَ دَاءٍ مُخَامِرٍ
لِعَزَّةَ مِنْ أَعْرَاضِنَا مَا اسْتَحَلَّتِ هم درین حال از حسرت بریق رخسار آن بیگناه سحاب مطال اشک باران بر عارض ریاض باریدن
گرفت و رعد از تنگ دلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداچی را بعلت آنکه ایلخان را
راه بدنموده بیاسا رسانیدند و در اینحال کار از دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله

وبچشم خود مرگ مجسم معاینه میدیدند و از دست ایام چه ستم مملکت در میکشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده
بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه شاهزاده موکب
برسد و ایشان را از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار ندادن بر حیلتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند
تا جماعت ایناقان را که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سررشته شر و عناد بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات
در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از آباء عمرا با آموزد جوشی دارد و قیار را آنجا شربت
هلاکت چشانیدند طوغان قوجا نیز بر دراردو داروغ خاتون بیک ضربت از عقب بر آورد و دیگر رفقا روان کردند پس توکان
و قورمشی سپهر الیناق و قنان اقتاچی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع مینمود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانه
طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران شب بر دست
قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده
وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَکِیلٌ یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود **بیت** گفتم که اگر
رحم کنی باز رهم از غصه این واقعه گفتا که اگر اَلْمُعَلَّقُ بِالشَّیْءِ الْمُحَالِ مُحَالٌ روز دیگر چون خیاط قدر بخیط ابیض قواره زرکش آفتاب را
بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از نیت
الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و نفس لعان یافت و دست هتک و عدوان بر تافت سعد
الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت مارق سیرت را شاعر و شکیور سخن پرسیدند چون بزرگترین آثام و اوزار وجود
مردود او بود بتیغ شر او از جهان یعنی سر او برداشتند شعر وَاَرْغَمَ اللّٰهُ قَوْمًا مِنْ سَخِیْنِهِمْ اَنْ لَا یَدُوْمَ لَهَا عَهْدٌ وَلَا ذِمَمٌ
مغول و مسلمان کل دسته صلوات فاتحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیاپاش ساکن خاک تربت می فرستادند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ
صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ ران نزدیکی پسرش بدین آیه استهزا کرده بود اَسْلَمْتُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
اما ندانست که با سناء انوار این معنی فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ اِیْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا هنوز در ظلمت ضلالت است ارغون خان دران
حال چنانکه کیلک گفت نیک بد حال سخت سست قوی ضعیف بود از تخلف مطیعان حضرت و ایناقان دولت خبر پرسید
غیبت ایشان را عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه طوطی روح ایلخانی
از قفس قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در
حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت اَمَاتَ هٰذَا کَثِیْرًا مِنَ النَّاسِ لِئَلَّا یَمُوْتَ فَمَاتَ **بیت** چنین است آیین چرخ
بلند گهی با نشاط و گهی با گزند یکی را بچاه افکند بی گناه یکی با کله برنشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از آخر بخاک
مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت و حمه او را در کوه شجاس که بلغت ایشان او بیر گویند ترتیب کردند و امرا و هر بامین
یعنی ده خاص که ملازم خان باشند چون تدرنغا و کچک سه روز علی معهود عادتهم روان او را آتش فرستادند و عجب عجاب

شجاس نسخه

بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشهٔ بامی آتشی
برافروختند و دیگری موافقت کرد علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح
و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عوانق و ابکار و عوان بر استرابت
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در احتساب و اضلاع کنانس زدند شیراز چون قندیل راهب تابان شد و چون
دل عشاق روز وداع فروزان و شعر نصر ابن سیار شعر ذب لیل کشعر لیلی سوادا شق جلبابها علی الارض نارا
وتری الارض کالسماء فکل قد تجلی خلالها انوار بشرار کانهن نجوم ونجوم کانهن شرار
و در زبان روزگار در سابق حوالی دار الملک از مشاهدهٔ آن حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری
هایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران
روزگار دیده ندیده و نشنیده تا سه شب برین هیئت آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین
ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظله با محرر این مقالت و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملازمان
مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خاطر
و اذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند فتنهٔ آسمان از زواهر کواکب متلالی بود و اشارت کردم
تا شمعی که با نارت مجلس قیام مینمود شعر رشیقة قد تصطلی النار راسها وتبکی بدمع المستهام المتیم بیت لمؤلفه
برچهره اش اشک خون بیانی جاری برسوز دلش زبان لیلی روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی
نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آنرا ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت یهود
بر مهب صرصر فنا کشته شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند وبصیدها تبین الاشباه برهان آیه مثلهم کمثل الذی استوقد
نارا فلما اضاءت ما حولها ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانهٔ آتش لامع
شد هر صاحب بصیرت که در هیئت بدیدهٔ فکرت مدقق نظری واجب داند معلوم گرداند که عواصف قهر قهار احد چون در
حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسائم کرم و شمائل ولله الطاف خفیة هر وقت که بر چمن زمن و
گلستان جان و زر و غنچهٔ امانی و دو جهانی شکفته گردد وما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این
مواهب بزرگوار و اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بشنیع ترنگالی مستذل و مستاصل میکردند و مال
ایشان را برباد غارت میدادند شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة ولا الخلق الا امن وجزوع در مدینة السلام زیاده از
صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال پایمال مهانت و اذلال گشتند درین حال امام عابد زین الدین علی ابن صاعد الواعظ
الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعهٔ که بر رقعهٔ تقریر تقدیم
یافت رداً علی قائلها بحسن شمائلها انشاء کرده و مخلص این را بالقاب زاهرهٔ ملک اسلام جمال الدولة والدین عز نصره مشیخ کرمانی

شعر نحمد من دار باسمه الفلك هذي اليهود الفرود قد هلكوا وقارن النحس سعد دولتهم وافضحوا
في البلاد وانهكوا وشتت الله شمل ملكهم وبالحسام الصقيل قد سبكوا كم حكموا في البلاد لا حكموا
وارتكبوا الموبقات وانتهكوا ابكاهم الله عاجلا اسفا من بعد ما في زمانهم ضحكوا سفاهم الحتف سادة
خشب فامتلأت بالجماجم السكك واستخلصوا المال من ديارهم وللحريم الحرام قد هتكوا يا امة
الكفر والضلال لقد داركم في جبالة الشرك يا اخبث الطير يا بغاث لقد صاركم في الحبالة
السبك فانتم شر امة سلفت وانتم شر امة تركوا عبدتم العجل دون خالقكم فضل ذاك الاياب والنسك
مهذب هذبوا بقتلته جماعة في البلاد قد فتكوا لما راوا راسه قد يطاف به وقد علاه القتام والصهك
فعجل الله روح خيرهم الى جحيم ظلامها هلك ففي العذاب المذاب قد نجوا وفي الحديد المديد قد سلكوا
فاعتبروا سادتي بمصرعهم ثم انل يا ذا البيان قد تركوا طغاجر هدركن عزتهم ذاك الهمام الحلاحل الملك اياهم
خبوة بصارمه وما عليه في ذلكم درك اشارة الشيخ فيهم ظهرت لما راهم بيهه فتكوا جمال دين الاله
سيدنا ذاك الولي المؤيد الملك الزاهد العابد الخضوع لمن دانت له في بحارها السمك فهجوهم ابتغي
بهجوهم جنة خلد يزينها البرك رغما لمن قال في قصيدته تهودوا قد تهود الفلك وفخر الدين ابن الطراح الحلی
که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت حاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله
برفع جریت و ترفع با این امت نصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قل لليهود المدفنين الا لخشوا ان الامير
ابا الحسين المرتضى بالمخزيات اعاد جزيتكم كما بالسيف ابداها الحسام المنتضى و هم درین حال ابن
موالیا پیش جمال الدین و تجردانی فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال دين العلى يا ملك ويا ملك
عجل فكم صيد الفي صاليديه في الهلك عجل بقتل المهذب قبل ان يقتلك وانظر الى صاحب الديوان ومجد الملك
اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی عنق و مواساة عادت کرده بود
و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یکسال
دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و با سقاقان و محصلان از حکم ما سیا
تجاوز نتوانستند کرد و بی سعی سعی تمام در مال ظاهر بود و نیز غنان باز خواست مشرحی کذاشت و با ملوک و متصرفان اموال
زیاده مضایقه و مناقشی کرد وقال عليه السلام رأس العقل بعد الايمان بالله مداراة الناس حقیقت با وجود فلت
تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بوجهی می ساخت و در بیاض نهار و سواد لیال بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بی توانی
اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آن بار لاجرم اکثر خلایق بموالفت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلادهٔ
اسلام را متقلد است و ادامت سنت سنیت سبب مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمهٔ عظام بر صدق مدعی او

گواهی دادند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می گفتند و بترحیب و اجلال جمال هیود که در رستهٔ خدام او منوط بودند مصطر می گشت اللهم
مکر مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لا زال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت و
تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم
اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در ضلال و ملاخلاف و نکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت
نبوی و تزیین شعار پیروی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشهٔ طغیان سر موئی
کم نمیکرد و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود و دین حنیفی بزبان حال
دعاء اللهم ایدنی فلیدنی فیامی وفق مجدی فانه مجدی بقلم کردون و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید
المرسلین علیه صلات الصلوات المتواصلات بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و برعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه
صورت استحقار و معادات او در زی تقبیح و تضریب بسعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکائد بر وتر تزویر نهاده بل از مفوق
نفاق گشاده و در چنان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر کرا حصن
حق حصار بود عنکبوتش پرده دار بود باری تعالی چنانکه اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف
داشته و تقریر حقوق و مصاب نصاب و مضان استیجاب قصار امنیت و ارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با عزهٔ
اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل تمتع داد و بار قام اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم
التناد مرشح و بغرر علوم و زهر فضایل تقوی آرای تارک دین موشح مصرع وهذا دعاء للبریة شامل ولانجاح مقاصد
المسلمین کاف کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت آشیان
و فضل آستان دارد در اطراف اطراء ثنا و اکناف اغراق اوصاف هر چند از آرایش و نمایش هر مقل و متزید مستغنیست مصرع کما
استغنی الشباب عن الخضاب بجولانی میکند پس شرط انصاف رعایت نموده از میل بطرف لمؤلفه کلا طرفی قصد الامور
ذمیم احتراز کند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان شود که بعد از زمان
خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود
آنکه از عهد میمون نبوت پیغمبر قرشی مدنی مکی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان
شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و
تباعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغها و خونریزها فراخته و لشکرهای جرار با عدت و عدید بسیار
در اطراف بسیجیده و ساخته مساعی ایشان در استحصاف مرائر ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت
اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب هفتصد رسیده و ذکر احادیث مروی کریح علی الفقار و خرابها
جبرت نموده ممالک روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سر همت فرو

میباید آورد و طریقه کُلُّ مَا یَفِی بِهِ الْمَرْءُ نَفْسَهُ کُتِبَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ شیوه شخصی همایون عزیزت میمون نقیبت صافی نیت صادق طویت
که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز محض تأیید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و برکافهٔ امت
محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و بانفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در
معضلات امور و مشکلات احوال از رای او گره کشائی طلب داشتن و بیقین دانستن که گوهر این حدیث از سفینهٔ الماس خاطر و صدف
فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلوة والسلام لَوْ کَانَ الدِّینُ عِنْدَ الثُّرَیَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنَ الْفُرْسِ
در سمط کرایم خلال این امام مقتدا و خلیفهٔ مجتهد منتظم مینماید دَمَا اَغْنَی النُّحُوسُ عَنِ التُّمُوعِ چون کلاه گوشهٔ دولت سهود بلکه کوکب
حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته شکیتور و طغاجار نوئین و بکنا کمتوبات باطراف فرستادند و بهر جائی
از جوانب مملکت حاکمی را معین گردانیدند تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال
در صدد انتثار و دلهاء ترک و تاجیک مصرع چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی بی
استعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجائب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صفت
حال اتابکان لر بر حسب این کتاب اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون ابن ملک نصرة الدین نهاوند
صف دختر زادهٔ سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل بخت بوده مالک رفق و خرق کلک
و تیغ و دست و دلش تاراج دهنده دریا و میغ طره پرچم دلبران را طیرهٔ زلف پرخم دلبران دانسته در وصال اقرانرا شب
وصال ماهپیکران شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گزاری بِحُسْنِهِ الْقَضَاءُ وَالدَّهْرُ
قَارِیٌ بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قد تا چو تو شاهسواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا و تصید و تطیر
جوارح و تطرد بیت چو پیکران تازی برون تاختی ز آهو یکی دشت پرداختی ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمتی موفور داشت
و بیست هزار سوار تیغ زن کمندافکن خنجرگزار در زیر رایت اقتدار که بهر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت
بخدمت همه تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو بنشسته ایم و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل
حکمت مونسی تمام داشتی در عهد میمون آثار با قاخان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و او را یوسفشاه بهادر
خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استصافت جیلان با ممالک فسیحه و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد و در آن
مضائق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل بر مراقی و مصاعد آن مطار میسر نشدی و سیول در تحدر از آن
مصاب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی لشکر کشید بیت دران شیب و بالای مرز درشت ز ماهی شکم دیدی از ماه
پشت و یا سافر مودتا لشکریان هر یک تن از جملهٔ اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه و اردست در هم زده
و مانند تیر در جعبه یکدیگر ملتف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر چیل جنگ را حبل حیل معتصم ساخته و در مکمن حیل از
مرجون و خبل پنهان شده بغتة فجاءة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون پیاده را گذر متعذر بود و سوار را آنجا

چگونه تمکن و پوئی نمودی ایلخان از مرکب همیون پیکر فیل هیکل آهو تمکن جدا ماند نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر آمد و بیوسفاه
نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقهٔ ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه تهتن صفت آن یل تیغ زن فرود آمد
از بارهٔ پیلتن بزخم تیر باران آن لشکر پلنگ صورت را متفرق گردانید و ایلخانرا از تنورهٔ بلا خلاص داد بدین مقامات شهرت
یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیرهٔ دنی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان
نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرو بان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسرایید
شعر بان من بان و الثریا ثریا و التمالک التمالک و النسر نسر سپرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت
از سر ترفات شبان و نزغات شیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشوریدند و دلهاء خویشان
و پیوستگان متغیر گردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شطط و حدت که
شرح آن در مضامین این اوراق نگنجد آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیان است
من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة لا یستحقها اصابه نقصان هو
مستحق لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا
داخل مقاطعهٔ اتابکان بوده اگر برین جملت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است
بخزانه رسانیده آید بی ملاحظهٔ فکری با فراز کوه کیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضهٔ تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند
که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت
برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از سبت مبتری بود بکرات یرلیغ آوردند تا باز بخت
ملک خود گیرند انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب باصناف عذرهاء علیل تمسک مینمود و بران پسنده نکرد قلعهٔ ماخشت که بحصانت
و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و کوتوالانرا بقتل آورد و حکومت عرضهٔ کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان
لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر بود و هر یک پشت لشکری جرار و روز میدان مدم صفدری کامکار و
اطعن من مس خطیة و اضرب من بسام ضرب و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و روعت شهریاری و شیوهٔ ملک
داری با آداب و خصایل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغش پیوسته رنگین بخون ابطال چون بر این حال مدتی
بگذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه کیلویه مناوشت و وحشت قایم شد افراسیاب
لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها و ان شمرت یوما له الحرب شمرا و قزل بعد از مطارده کریخته بشیراز آمد
افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت بملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد فا
نهاد و مواثیق و عهود تاکید یافته قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورات مخالفت مصفی
شده و وسایل معاضدت موفی گشته جلال الدین وزیر بقتل آورد قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف مرحمت آورد

وقفاء مروت و وفا بسبیلی غدر و جفا مجروح گردانید جلال الدین بی گناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض
عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللهِ فَوْقَهَا وَ
مَا ظَالِمٌ إِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمٍ بیت لمؤلفه نکرد بدکه نه بد دید بدکنش آخر درین نصیحت نیکو ببین و نیکی کن پس افراسیاب
در اداء مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبر میگفت و متابعت رای جوانان روزگار
ندیده را از بندگی حضرت تخلف میجست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده
بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعهٔ ارغون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب
یاسا مغول قریق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متوارد نشد باندیشهٔ کودکانه و فسانهٔ خویش بیگانه در
خاطر مخمر گردانید که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمانان
خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشیبان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت
لشکر او مستثنی است لامحاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت گوئی بر قامت حالت او بریده ام
بیت لمؤلفه بروز آنکه بود وقت نکبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب بود
محرض این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفهان شدند و ایلچی فرستاد و اقرباء جلال الدین
وزیر را طلب داشت تا ایشان را از عقب او بمنزل باقی رساند شحنهٔ آنجا باید و بود صهر طغاجار نوئین از قبول این تحکم تمنع کرد و در عوض
آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشان را از دروازه بیرون راند
مغافصةً سواری چند لربی تحاشی عنان ریز بر سر باید دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند بواقی از آن
بی باکی و تهور مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاة و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را
پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو زنگ و زسر خویش چو موی بنشینم و
برخیزم اگر فرمائی قزل برادر خود را سلغورشاه بشهر فرستاد لشکر لر بکمیر گویان در رفتند سلغورشاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین
بر تخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا ندا کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مستخرج او
و این حالت از جملهٔ عجایب ایام بود شعر بِالَّتِي مِنْ قُبْرَةٍ بِمَعَمَّرٍ خَلَا لَكَ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي وَنَقِّرِي مَا
شِئْتِ أَنْ تُنَقِّرِي قَدْ ذَهَبَ الصَّيَّادُ عَنْكِ فَابْشِرِي وَارْتَفَعَ الْفَخُّ فَمَاذَا تَحْذَرِي لَا بُدَّ مِنْ أَخْذِكِ يَوْمًا فَاصْبِرِي
جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین فتنه انتظار کرده بودند کمر سواد و منسلک در عداد لر شدند
و ایشان را بر معادیان خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت
بلا بط بود و ساعد بخت مساعد نه از رستهٔ احیا در گشتند سلغورشاه بعد از چند روز شحنه را معین گردانید و خود با لشکر
بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زنان بسر پنجهٔ مردی

www.tabarestan.info

ومستظهر بشجاعت وپردلی پیش افراسیاب رفت در احترام او دقایق اتحاد بحقایق اعتضاد مقرون گشت ولواحق مودت بسوابق
قرابت مشفوع چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکتی چون اصفهان مستخلص شد وسکه وخطبه باسما والقاب او مخصص پای از
اندازهٔ کلیم زیادتر کشید ودست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد وسر جرئت از جیب غوایت برآورد **بیت**
دست دست تو نیست دست بکش پا منه کاب برگذشت زسر خواست که بیک دست دو خربزه بردارد ویک دل را
با عشق دو دوست پرورد ویک تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت اِیّاکَ وَالبَطَرَ اِذا اَتاکَ الدَّهرُ بِالوَطَرِ
وَاحذَر عَجایِبَ القَدَرِ گرساخت ۵ حَذَرًا عَنِ التَّحقیقِ فَرارُ در تنفیذ لشکر وتسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت
پیوست او گفت اول مصلحت باشد بشیراز تاختن ودل از آنجا پرداختن پس با سوادی تمام وعتید وعتادی موفور عازم
استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب آن رای نشد وفرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن
مهیا گردد کار شیراز خود ساخته است **بیت** جهان را چه سازی که خود ساختست جهاندار از آن دل بپرداخته است
پس ملک جلال الدین ولی عهد وتاج الدین لالاپاد وکله وملک نصرت برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا تحریک
زخمهٔ سنان او تار عناصر اربعه را بر ساز وجود لشکر چهارصدهٔ مغول از توامان ارغسون با ساز کردند چه ایشان آن نوا جی را
مخیم خود ساخته بودند وبشوکت وباس شهرتی تمام داشتند یعنی چون ایشان را از پیش برداشت بی حاجز وحایلی قاصد اردو گردد
واین قدر اندیشه نمی کرد که اگر بحری نهری واز عالمی شهری وازلشکری کمان وری واز سری شعری کم شود چه زیان آرد
لشکر مغول از قصد لر خبر یافتند وطریقهٔ حزم وبیداری که پنداری خداع خاطر ایشانست سالک گشتند تمامت از خانها
بیرون ودر مکامن پنهان شدند وخرگاه وخیام بازن وفرزند ومواشی برجای بگذاشتند ومن الاتفاق در راه میان تاج الدین
لالاپاد وملک نصرت سبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک برای مجهول
چون فعل مالم یسم فاعله بعلت کینهٔ مضمر که مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول
رسید واثق بوفور دلاوری علی الفور در سر پشتهٔ علم برافراشت وطبل فرو کوفتند لران بهوس استمتاع از بنین وبنات مغول
وپریچهرگان با کاکل وبغول ۶ دَعْ نَوَاظِرَهُ نَعْ مَحَاجِرَهُ حُمْرٌ عَقَائِرُهُ سُودٌ غَدَائِرُهُ عزم منازل ایشان کردند واز
سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند ودر معرض ظهور
مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد ودر مقابلهٔ جنگ دست در زلف چون چنگ زد ناگاه مانند سیل که از قلال
جبال در رسد ودفع ممکن نگردد یا شاهین معلم که در پی بغاث الطیور بال نکال گسترد وجای او جز مخالب جان گزای نباشد بر ایشان
زدند ویک ارتداد طرف جلال الدین وکله با چند افراد لر بانسلال تیغ از نیام همخوابهٔ اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا
اِنتَبَهُوا ساختند وبرقرار علم ایشان را محافظت میکرد وطبل میکوفت لشکر لر چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از راه رسیدند
بیخبر از منصوبه بازی مستعد قضا وبر رقعهٔ الحرب خدعة شهمات فنا می شدند چنانکه شیران شکاری در میان گلهٔ گوران افتند

اگر لشکر

www.tabarestan.info

اکثر لشکر را فرائس حملات گردانیدند و بقایا از زیر شمشیر ادبار من لوم الطبع و خسته مجروح و خسته بیرون جسته راه
لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون الا قلیلا جسته جانرا بر کفل الخیل و تک پای پیش افراسیاب بردند
و از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان سبب شیب و فراز امور و بیقراری احوال شیوه تاتی در آداء مال
ورزیده بود و بحکم یرلیغ سیورغال رفته تا او را گرفته با اقربا و قرنا مقرنین فی الاصفاد بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول
سیورغال مراسم پیشکش و انزال لائق التزام نمود و از طریق لطف و ترفق بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بروی ابقا کند و بقید
و بندی مصاحب او بلندگی حضرت رود البته فایده نداشت او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل مخص است
و از روی عرف و شرع مرخص در کار آورد **بیت** شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز
اختیار کرد و از دروازه اختیار خانه را محاصره داد و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هرچه داشت غارت کرد مثلی
مشهور است زنبور خانه را چون بر خود آشفتند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که بر حسب احالات دیوان حضرت و حوالات
مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول تمامت را قتل فرمود و مالها و ایشان را بخزانه نقل در اینحال نخنور نوز بیک در خراسان گرد
و فتری مینمود و وساطت مصاهرت و موصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوز بیک
بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف ندید و بی نوز مسعود بی گرفت شناعت این حکایات
و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار دوم رسید هنوز بر سریر دولت فلک مرتبت
جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطفاء نایره شر و تسکین ثائره فساد را طولادای ایداجی با یک تومان لشکر بفرستادند
شعر قوم بعید حدود البیض مخضلة من الدماء علیها ذات نوریدی نخالها وهی کابن الغیم صافیة
کانما ماء زجها بنت عنقود لا یستقر ظباها فهی راحلة من الجفون الی هام الصنادید
تا افراسیاب و یوسفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشان را از ساهره زمین قلع و حکم شده تا از صفاهان و شیراز مدد
او را لشکر مغول و مسلمان برونده چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنه لر و موافقان ایشان که بمحافظت ملک
مزور مغرور بودند چنانکه دختران نعش از لمعه سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند **بیت** درخشیدن برق
چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود شعر فقد یظن شجاعا من به خرق وقد یظن جبانا من به دقع
با سقاقان شیراز سبب آوازه قصد لر مخشد لشکر و مستعد حرب شده حشم شول و ترکمان و چریک جره جمع کرده بمحافظت حدود
فارس شعر لا زالت حافاتها عن الحافات محروسة وانجاتها بالرخاء والرخاء ماقورة حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای
بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه از احاد خدم یوسفشاهی تقی نامی که پیش منوب تقی تمام داشت دروازه ها را بر بسته بود
و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از بارو
بقوت بازو و تیر و سنگ فلاخن گران سنگ ترازو با هجران بتان چون رابطه غم ایشان روان میداشتند و از اینطرف نیز غمزه ناوک

www.tabarestan.info

و تیر از گوشهٔ ابرو و کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آنرا این بیت مناسب می آمد **بیت** چو مژگان خوبان و صف رزم ساز
یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخواستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم سور فیروزان گشتند و از طرف سپاهان طولادای با لشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصرهٔ آنجا قیام نموده چندانکه آن
سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک مباعدت و منازعت استدعا رفت زبانرا بکلمهٔ خلاف و مجاهرهٔ
عصیان چون تیر و ناوک بگشادند و دروازه‌ها چون کار خود محکم بربستند نه اخلاط فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر
مداوی عقل قابل نصح بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوئی مصغی قابل نصح ناگاه طولادای با لشکر منحدر شد کار از ارسال
ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجهه مکافح و مناضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت
ثابت داشتند خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ دو شبانروز از اندرون و بیرون
در مکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازهٔ فیروزگون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و صحن گیتی را
مانندهٔ آئینهٔ چینی بزد و دروازه‌ها را چون دندانهٔ سین رخنه رخنه کردند و از بار و چون صورت لام بهر تیم کار سلم ساختند اَفَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْاَرْضِ
سَلِ الدِّیَارَ فَهَلْ بِکَیْ بِهَا اَحَدٌ اَمِ الدِّیَارُ بَکَتْ مِنْ حَالِ اَهْلِهَا لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشود و دعاء
رَبَّنَا اطْمِسْ عَلٰی اَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلٰی قُلُوبِهِمْ در حق این بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و بجز و ارز
و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت وَکَذٰلِکَ اَخْذُ رَبِّکَ اِذَا اَخَذَ الْقُرٰی وَهِیَ
ظَالِمَةٌ اِنَّ اَخْذَهُ اَلِیمٌ شَدِیدٌ بزبان تقتیل و تنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت است
که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین بر برده برده بودند القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی مبدل
شد و بازانکه مدتها ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بردگان را از مغولان میخریدند و باز بوطن مألوف میفرستادند زیاده
از پنجهزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق ماندند و از نتیجهٔ موافقت و معاونت لر و لایتی چون سور و فیروزان که
چمن باغ زمن و قطعهٔ رقعهٔ خلد و مستطرف طرف بلاد و نزهت نزهت خلایق و سراب زباب زندرود بود و از سالها باز
مخزن الوان زر و نعمت و محصون از نوائب رزء و نقمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خاوی الخیر و خالی
التیسیر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب او سپاه
لشکر کشید و در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد او یک منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوئی با دلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی
سر و آمد شعر لَوْ اَنَّهُ نَفَاسُهُ فِی الصَّیْفِ تَحْکِی زَمْهَرِیرًا وَکَلَبُ الْحَرْبِ قَدْ دَمَ هَرِیرًا لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تاوب چون
تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند نیزه‌ها سورت اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ چون آب برخواندند و تیغها در سر زبان
وَوَضَعْنَا عَنْکَ وِزْرَکَ تقدیم کردند و گرزهای کاوسر سر اَلَّذِی اَنْقَضَ ظَهْرَکَ باظهار رسانیدند کمانها آمین و
رَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ برآورد و تیرها چون باسانی با کمانهای سخت پیشانی مدانی بودند صورت فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا اِنَّ

مع العسر یسرا آشکارا گشت که تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناه بیند طولادای بگم فاذا فرغت فانصب الی ربک فارغب
پانصد سوار را که در مقام مناجزت مشعر انا لنرخص یوم الروع انفسنا ولو نسام بها فی الامر اغلینا میزدند کزین
گرد تیر اندازانی که هنگام کشادن تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قبق میشکستند و بر جبین ابر جاسوار میشکافت و سها را بنوک پیکان
از رخ عناق می ربود تیرهای لشکر لر با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف پاتن
مسافت نمیرسید و از آن رماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حدی مینمود افراسیاب که پیوسته دعوی
الخیل واللیل والبیداء یعرفنی میکرد و میگفت بیت نه بیند دمن دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان
چون شاه شطرنج در عرا نظر بر رخ دشمن نینداخته بر عزم تحصن بحصن قلعه ویروه رقعه مدارا را برافشاند و بزبان انصاف برخواند مشنوی
وفی الهیجاء ما جربت نفسی ولکن فی الهزیمة کالغزال چون مجال توقف تنگ تر از چشمه میم و مدلشیم بود
و کمنت قرار کمتر از نقطه جیم تاج الدین لالا پارا گفت تا لحظه در صفت هیجا و عرصه وغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فرار سبقتی
گیرد لالا بالا و برین تیغ خون ریز مغول کجا سامان ثبت و توقف داشت او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید آری نه هر دراز گوشی
افراسیاب بود چنانکه نه هر دراز گوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر لر را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان برتافت
و بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرد و گفت ما برادران بارها به بندگی حضرت انها کرده ایم
که افراسیاب قدم بر جاده عصیان نهاده و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده و در اینمدت از روی اضطرار محافظت مصالح را
با ادهمادنی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای دست داد من بخویشتن از عقب او روان
شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولادای را این تقریر موافق افتاد و لشکری بادی بهم بفرستاد و وصول نصرت بپایان قلعه و خروج
افراسیاب بر عزم توجه بجانب ماکشت بیکساعت تقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتیپی از آن افراسیاب
با طغی ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولادای آورد و پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک گشاده کردند
و زنان و دختران پریوش لر را اسیر میکرفتند و رمه و گله و خانها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکتاف جبال داشته بودند
بغارت میبردند کم اورثت خدا وکم الهبت حشا وکم اوجعت قلبا وکم ادمعت طرفا فکم قد حماها یوم حرب
غارة وقد ترعت من خوفها القلب والشغا طولادای قاصد ماکشت نکشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا
با لشکر مراجعت کرد عالمی بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذابات
عقاب ماند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی لر که اسمار بادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت و وهنی تام و شکستی
بنام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر باحوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سخره داعیه عصیان و شعبه غائله خذلان گشت
و مملکتی آراسته چون عروسی نوخواسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند بیت لم تؤلفه آب و جاهت
بریخت آتش دولت ببرد صرصر محنت بجست اصل امل خاک شد از کلمات ابو نصر مشکانست العاقل من لا یرفع رایة الا

ختم جلد ثانی

بَعدَ الثِّقَةِ بِاستِعلَائِهَا وَلَا يَقدَحُ نَارًا اِلَّا بَعدَ التَّاهُّبِ لِاذكَائِهَا این حکایت جملهٔ عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت دوربین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت در صنعت و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد وَلَا يَتَّبِعُهُم هَمٌّ يَشِينُ اِنشَاءَ اللهُ تَعَالَى وَحدَهُ

قد تم المجلد الثانی ویتلوه المجلد الثالث کما یتلوا المثانی عقیب المثالث تمت

www.tabarestan.info
تبرستان